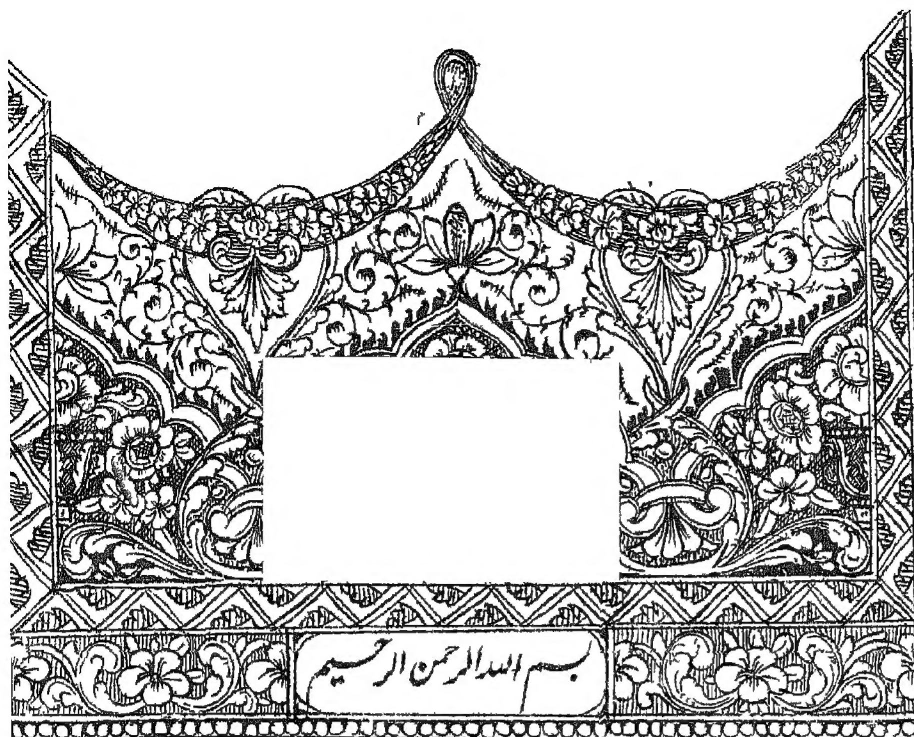
بیمن عون معین مطلق و فیض و توفیق خدای برحق

الحمد لله والمنه که کتاب فیض انتساب فائده بخش مبتدیان سعادت آثار نسخه

چہار گلزار

حسب فرمایش مہر رشتہ تاجران یعنی محمد عبد الستار اور حاجی عبد العزیز و محمد علی بخش خان

مطبوع طبع خلائق مطبع نامی اسدی لکھنؤ میں چھپا



بعد حمد ایزد لم یلد و لم یولد اضعف بندگان باری شتارچی چنین گوید که روزی بنده را صاحب بلند اقبال دریا نوال روشن قیاس مردم شناس معنی رس دستگیر هر یتیم و بیکس گوهر درج فتوت نیر برج مروت قوت افزای مغز دانائی نور بخشای چشم بینائی مجمع اخلاق منبع اشفاق معدن الطاف مخزن اوصاف غریب پرور فیض گستر گل گلزار معانی سرو جویبار قدردانی دیباچهٔ نسخهٔ کرامت و صداقت نوبادهٔ حدیقهٔ شهامت و حذاقت امیر بی نظیر مرجع صغیر و کبیر مورد مراحم پروردگار مظهر عنایات ستار مستر مکورا فرلی صاحب الاقتدار الله مد عمره و قدره بحضور موفور السرور طلب نموده ارشاد فرمودند که برای معلومات قواعد کلیه و ترکیب عبارت پارسی از قبیل تعداد حروف تهجی و اسما و حرکات و سکنات و تقسیم حروف مفرده و مرکبه و قاعدهٔ اضافت و ایجاز و تبدیل حروف و انواع اسما و افعال و اقسام صنائع و بدائع لفظی و معنوی و استعاره و تشبیه و کنایه و قوافی و عروض و اماله و ترخیم بتدیان را در تعلیم رسالهای قدیم زمانهٔ بسیار میباید و عمر نوح و محنت ایوب میشاید پس کتابی متضمن قواعد کلیه بعبارت مختصر مرتب شود تا رفع انتشار خاطر ایشان گردد و هر کسی بتمنای استفاده بخواندنش رغبت نماید و از مطالعه اش عقدهای شک از خاطر و اکشاید و صفحهٔ نگارینش زنگ تشکیک از آئینه دلها زداید و از بیانش مرات ضمیر شاهد معنی دلپذیر رونماید چون این کلام شنیدم بدل پسندیدم زینجا برگزیدم و این کتاب را تالیف نموده مسمی بنگارگلزار گردانیدم

گلزار اول مشتمل بر پنج گل **گل اول** در بیان تقسیم اسما حروف تهجی و تفصیل زبان پارسی **گل دوم** در اقسام افعال و اسامی حرکات و سکنات **گل سوم** در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی از حروف **گل چهارم** در تقسیم اضافت و قاعده محمول بر قلب **گل پنجم** در تفسیر اماله و ترخیم و قاعدهٔ متفرقات وغیره

گلزار دوم مشتمل بر دو گل گل اول در صنائع لفظی گل دوم در صنائع معنوی گلزار سوم مشتمل بر دو گل گل اول
در اقسام نظم و ابتدای شعر گل دوم در عروض گلزار چهارم متضمن بر سه گل گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره
گل سوم در قوافی گلزار اول مشتمل بر پنج گل گل اول در بیان تقسیم اسمای حروف تهجی و تفصیل زبان
پارسی بدانکه اسمای حروف تهجی را استادان عجم بر سه قسم منقسم ساخته اند اول مسروری دوم ملفوظی
سوم مکتوبی مسروری آنست که بدو حرف نوشته شود و آن دوازده اسمست با تا ثا حا خا را زا طا ظا
فا ها یا و این دوازده اسما به تلفظ آشکارا نمی شوند بلکه بهر یکی ازین اسما بجای الف یای مجهول ملفوظ میگردد
مانند بی و تی و ثی وغیره و اگر یای معروف ملفوظ میگردید هرگز اشتباه بخاطر نمیرسید پس چونکه الف
و یای این اسما به تلفظ پوشیده اند از جهت مسروری نامیدند و مسروری از سرست که بسین مهمله مکسور بمعنی
سخنی پوشیده آمده و مسرور صیغه مفعول هست و یا برای نسبت و تشدید یعنی نسبت آن بطرف مسرور بنیاد
ملفوظی آنرا میگویند که به سه حرف مرقوم گردد و در آخرش مانند اول تلفظ نماید و آن سیزده اسمست الف و
جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام مکتوبی آنرا نامند که بنیز
به سه حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرفست میم و نون و واو و چنین اسما را در فن صنائع
مقلوب مستوی گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث به سه حرف هم ملفوظ است و هم مکتوب
بنابرین قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را مکتوبی نامیدند و هرگاه حرف مسروری را که دوازده اند و ملفوظی
سیزده و مکتوبی سه جمع نمودیم بست و هشت حرف شد ازانجمله هشت حرفست که مستعمل زبان پارسی نیست
و خاصه زبان عربیست شرف الدین علی گوید قطعه هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی ❊ تا نیاموزی نباشی
اندرین معنی معاف ❊ بشنو از من تا کدامست آن حروف و یاد گیر ❊ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین قاف ❊
باقیماند بست حرف که در هر دو زبان مستعمل است همچنین چهار حرف دیگر که پی و چی و ژی و گاف باشد مخصوص کلام
پارسیست و در عربی مستعمل نیست لاحد نظم حرف مخصوص پارسی شد چهار ❊ پی و چی ژی و گاف ای مختار ❊
در کلام عرب بغیر بدل ❊ نشود هیچگاه مستعمل ❊ در ینصورت کلام عربی مرکب از بست و هشت حرفست و زبان پارسی
مرکب از بست و چهار حرف دانسته باش که درین بست و هشت حرف تهجی پانزده حرف منقوطست و سیزده غیر منقوط
منقوط را معجمه و غیر منقوط را مهمله خوانند الا با را بای موحده و تا را تای مثنات فوقانیه و ثا را ثای مثلثه و یا را برای الفرق
از تا یای مثنات تحتانیه خوانند و این چهار حرف بکتابت متفق است و در تلفظ مختلف لهذا هر یکی بصفتی جدا جدا گردانیده
اند تا امتیاز شود و اشتباه نرود و متوسطین الف متحرک را همزه گفته اند و قدما همزه نامیده اند چرا که اسم هر حرف
از دو جز و اول آن مسمای آنست در ینصورت همزه نام نهادن نادرستست و الف ساکن را با لام مرکب نموده بعد

های هوز هنگام تعداد داخل ساخته اند و بلام الف عرف گردانیده اند چرا که لام با الف و الف با لام اتحاد قلبی دارد و عوام الناس از غلط فهمی او را که مرکب بر دو حرف است یک حرف میدانند و آن در اصل لای نافیه است و خلطی سخنی که بهمزه اشتهار یافته و بعد از لای نافیه هنگام تعداد موضوع گردیده در عربی صورتش مقرر نه و در فارسی گاهی بجای یای وحدت و گاهی بتغیر اضافت در آخر لفظیکه های مختفی باشد در آید و بیان این شرح وار در گل سوم و چهارم خواهد شد

گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال

بدانکه جمله حروف تهجی موضوعست برای ترکیب کلمات و کلمات موضوعست برای ترکیب عبارت و برای ترکیب کلمات دانستن اسمای حرکات و سکنات ضروریست و آن از روی قاعده عرب هشت اول فتح دوم کسر سوم ضم که این را حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروفیکه این اعراب بر آنها واقع شوند بدینگونه است اول مفتوح چون کاف گرد و دال درد دوم مکسور چون میم مهر و سین سحر سوم مضموم چون نون نوش و های هوش چهارم ساکن چون رای گرم و سرد پنجم مشدد چون واو مصوّر و مدوّر و آن ملفوظ غیر مکتوبست ششم ممدود و آن الفست که دراز خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف و آن در فارسی بعد حرف ساکن در آید بطوری بر زبان رود که هیچ یکی ازین اعراب بر وی ظاهر نشود چون تای گشت و شین هشت هشتم منوّن که بر آن فتح یا کسر یا ضم در آید و در خواندنش نون ساکن غیر مکتوب ملفوظ گردد چون طوعاً و کرهاً و غیر آن نهم غنه و آن صرف نونست که بعد حرف علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و بر زبان نیاید و از بینی تلفظ گردد چون جنان بمعنی بهشت و جنون بمعنی دیوانگی و جنین بمعنی بچه که در شکم باشد اکنون باید دانست که جمیع کلمات مرکبه حروف تهجی که بتکلم انسان مستعملست سه قسمست اول فعل دوم اسم سوم حرف فعل کلمه ایست که از و یکی از ازمنه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال فهمیده شود چون کرد و میکند خواهد کرد از کردن گفت میگوید خواهد گفت از گفتن اسم کلمه ایست که از و زمان فهمیده نشود اما معنیش مستقل باشد و اقسام اسما بسیاریست بیانش شرح وار در گل پنجم خواهد شد حرف آنست که از و زمانه مفهوم نشود و معنی او هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افاده معنی ندهد چون الف ندا و الف فاعلیت و بای مصاحبت و تای خطاب غیر آن و سوای آنکه از روابط کلامست چون بر و در و گر و از و مر و لیکن غیر آن نیز حکم حرف دارند چرا که ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نشود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسمست اول متصرف دیگر جامد متصرف آنست که در آخرش دن یا تن باشد و جمله افعال متصرفه ازو مشتق شود چون آمدن و رفتن و خفتن و خوردن جامد آنست که با انضمام شدن یا کردن معنی مصدر پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه ازو مشتق نشود چون نماز کردن و نگار شدن و اگر نمازیدن و نگاریدن در استعمال در آید صیغهای افعال متصرفه ازو البته مشتق گشتی و فعل چهار قسمست اول فعل معروف و آن آنست که ذکر فاعل در آن کرده شود چون راون سیتا را برده رام راون را زد فاعل بردن راون فاعل زدن رام و فعل مجهول آنست که در آن ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد و عمرو زده شد نوشتن و زدن فعل ست اما شخصی که کتاب نوشت و کسیکه عمرو را زد

ذکر او نباید فعل لازمی آنست که فعل از فاعل تجاوز کرده بمفعول نرسد و بر فاعل تمام شود چون خفتن و رفتن و نشستن
و برخاستن فعل متعدی آنست که از فاعل تجاوز کرده بمفعول برسد چون نوشیدن و خورانیدن و نوشانیدن و
دوانیدن و غیر آن بیش ازین از منه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته شده از آنجمله ماضی در پارسی
پنج قسمست اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی شکوک و حال و استقبال
غیر از یک قسم باستعمال در نیاید و هر فعل شش قسمست واحد غائب جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و
در پارسی هرچه از واحد تجاوز کند جمعست و صیغه تثنیه مستعمل نیست و تفریق مذکر و مونث هم نیست و اشتقاق صیغهای
مذکور از مصدر چنینست که صیغه ماضی مطلق واحد غائب از اسقاط نون آخر مصدر میگردد چون گفت او ضمیر واحد
غائب در و پوشیده است یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غائب با وردن ضمائر پنج صیغه دیگر بر می آید
و تفصیل آن مع ضمائر اینست ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند و ضمیر واحد حاضر یای معروف
چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و ضمیر جمع متکلم
یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم تفصیل ضمائر این شش صیغه ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید
گفتم گفتیم و هرگاه قصد بنای ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غائب های مختفی با لفظ است زیاده کنند
تا ماضی قریب شود چون گفته است یعنی او گفته است و در هر شش صیغه ماضی قریب بر خلاف ضمائر مرقوم همزه زائد است
چنانکه گفته است گفته اند گفته اید گفته ام گفته ایم و هرگاه قصد بنای ماضی بعید کنند بآخر ماضی مطلق واحد غائب
های مختفی با لفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل هر شش صیغه ماضی بعید بدستور
ضمائر اینست گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم و اگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق
لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری شود چون میگفت یعنی او میگفت تفصیل هر شش صیغه ماضی استمراری بدستور ضمائر مذکوره اینست
میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم و هرگاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی تشکیک کنند نیز های مختفی و لفظ باشد
در آخرش زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد و تفصیل هر شش صیغه ماضی تشکیک بدستور ضمائر اینست گفته باشد گفته باشند
گفته باشی گفته باشید گفته باشم گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغه مضارع از مصدر خواستن است چون ماقبل ماضی مطلق بدستور ضمائر
مرقوم بر خلاف صیغهای ماضی در آرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت
و لفظ می قبل صیغه مضارع زیاده کنند حال شود و تفصیل هر شش صیغه حال بدستور ضمائر اینست میگوید میگویند میگوئی میگوئید میگویم
میگوئیم و مضارع آنست که بحال و استقبال مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال گاهی معنی استقبال پیدا کند سعدی علیه الرحمة فرماید بیت
چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد اگر درینجا معنی خورد و گسترد معنی استقبال گفته شود سخت قباحت
پیدا کند و خلل بحمد آید و اگر معنی حال بیان نموده شود بسیار فصیح و بلیغ میگردد یعنی خوان کرم چنان کشاده میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد

بمعنی استقبال نیز آمده فرماید بیت اگر با پدر جنگجوید کسی ٭ پدر بیگمان خشم گیرد بسی ٭ بمعنیش محتاج شرح نیست نظام الدین گنجوی رح بمعنی استقبال میفرماید بیت نبارد هوا تا نگوئی بیار ٭ نیارد زمین تا نگوئی بیار ٭ گستر و خورد و جوید و گیرد و بارد و آرد درین هر سه بیت صیغه مضارع واحد غائب است چون گوید و تفصیل هر شش صیغه مضارع بدستور ضمائر اینست گوید گویند گوئی گوئید گویم گوئیم امر دو قسم است اول مجرد دوم امر مدامی امر مجرد آنست که بی علاقه لفظ دیگر باستعمال در آید چون کن که از کردن و گو از گفتن و رو از رفتن و خور از خوردن و جمع حاضر آنها کنید و گوئید و خورید و روید باوردن ضمیر جمع حاضر حاصل شد امر مدامی آنست که قبل صیغه امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود چنانچه میکن و میگو و میخور و میرو و جمع آن چونکه مشترک بصیغه حال میشود بنابران باستعمال در نیامده و علامت صیغه نهی میم مفتوح در اول صیغه امر مجرد واحد و جمع در آرند چون مکن مکنید و مرو و مروید و اگر بآخر ماضی مطلق هائی مختفی در آرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده و ها را با کاف عجمی بدل کنند و الف و نون جمع در آخر او در آرند تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده و خورندگان و گذشته و گذشتگان و رفته و رفتگان و گاهی بزیادتی الف جمع شود چون گوینده و گوینده‌ها و گفته و گفته‌ها در گل سوم تصریح می آید و علامت نفی نون مفتوح چون نکرد و نکرده است و نکرده بود و نمیکرد و نکرده باشد و نمیکند و نخواهد کرد و اثبات آنست که نون نفی در آن نباشد و ذکر آن بالا گذشته و ماضی بزمان گذشته تعلق دارد و مستقبل بزمان آینده و صیغه حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال کرده اند و صیغه مضارع مشترک میان حال و استقبال در عربی و پارسی است و امر نمودن کسی بکاری و نهی باز داشتن فنا ال گل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغیر و تبدیل بعضی ببعضی حروف بدانکه الف دوازده قسمست الف ممدوده و الف مقصوره و الف وصل و الف رابط و الف دعا و تمنا و الف عطف و الف ندا و الف تحسین کلام و الف بدصوت و الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه از انجمله سه الف در اول الفاظ داخل میشود اول الف ممدوده و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون الف مدّ آموختن آمیختن و غیره و این الف زیر بی قاعده حساب الفسیله اول متحرک دوم ساکن هرگاه یای زائده و نون نفی و میم نهی قبل صیغه ماضی و مضارع و امر و نهی درآید الف متحرک آن بیا بدل گردد و ساکن بحال ماند چون بیامد بیاورد و بیاموخت و بیامیخت و بیاید و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد و بیاور و بیاموز و بیامیز و نیامد و نیاورد و نیاموخت و نیامیخت و نیاید و نیاورد و نیاموزد و نیامیزد و میاور و میاموز و میامیز که در اصل آمد و آورد و آموخت و آمیخت و آید و آورد و آموزد و آمیزد و آور و آموز و آمیز بود دوم الف مقصوره و آن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد چون الف افگندن و انداختن و افراختن و افروختن و غیره و این الف نیز بهنگام دخل شدن یای زائده یا نون نفی و میم نهی قبل صیغه‌ها مذکوره بیا بدل گردد مانند الف ممدوده چنانچه بیفگند و بینداخت و بیفروخت و بیفراخت و بیفگند و بیندازد و بیفروزد و بیفرازد و بیفگن و بینداز و بیفروز و بیفراز و نیفگند و نینداخت و نیفراخت و نیفروخت و نیفگند و نیندازد و نیفرازد و نیفروزد و میفگن و میینداز و میفروز و میفراز

ملا ۔ فن آنچو ۔ شش سیغہ ۔ حسم دو ۔ فنی ماضی ۔ الف ۔ الف دعا و تمنا باشد ۔ الف ممدوده ۔ الف مقصوره ۔ قسم سیزدهم ۔ سنه ۱۳

که در اصل افگند و انداخت و افروخت و افراخت و انگند و انداز و افروز و افراز و افگن و انداز و افروز و افراز
بود و با وجود داخل شدن حروف مذکوره بر صیغهای مذکوره الف مقصوره بحال ماند این خلاف قاعده مستعمل نیست
مثل بافگند و بانداخت و بافروخت و بافراخت و بافگند و نانداز و نافروز و نافراز و نافگن و بانداز و بافروز
و بانداز و الف متحرک گاهی بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون بدان و گاهی الف آو و آین که مضموم و مکسورست
نیز بدال بدل شود و ضمه و کسره الف بدال قرا گیرد چون بدو و بدین گاهی با یسان الف را در اوائل اسما بیای
مثنات تحتانی بدل کنند چون اکدش و یکدش یعنی دو تخمه آزادی که آنرا دیلم بترکی و سولد بعربی گویند و ارمغان
و یرمغان یعنی چیزهای تحفه و نادر و گاهی الف ممدوده را بصورت الف مقصوره تلفظ کنند چون آچار و اچار و آتار
و اتار و آماس و اماس وغیره سوم الف وصل و آن الفی را گویند که در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی و اقع شود و همیشه مفتوح
باشد و حرف مابعدش بحال ماند چون اگر و ابر و اباد و ابی که در اصل گر و بر و باد و بی بود فردوسی گوید بیت ابر باره جنگجوی
سوار * برون رفت از قلعه کوهسار * یعنی بر باره جنگجو سوار رودکی گوید بیت ابا خلعت فاخر از خرمی * همی رفتی
و میوشتی زحمی * یعنی با خلعت فاخره از خرمی سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست * و گر خون
بفتوی بریزی رواست * یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست و چون در اول کلمه ثلاثی و رباعی و خماسی و سباعی یعنی سه حرفی و
چهار حرفی و پنج حرفی و هفت حرفی درآید حرکت حرف ما بعد الف نقل کرده بالف دهند چون اشتر و اشکم و اشتلم و اشگرف *
و اشتم و اشکر و اسکندر و اعجوبه و افراسیاب در اصل شتر بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مفتوح و ستم بسین مهمله مکسوره
شگرف بشین معجمه مکسوره و شتلم بضم شین معجمه و شکر بکسر شین معجمه و سکندر بکسر سین مهمله و عجوبه بفتح عین مهمله و فراسیاب
بفتح فای معجمه بود مولوی روم گوید بیت شیر با گوش و سر و اشکم که دید * اینچنین شیری خدا کم آفرید * یعنی شیر با گوش
و سر و شکم که دید رودکی گوید بیت الهی زخود و مرا بستان و گم کن * بنور پاک بر من اشتلم کن * شتلم بضم شین معجمه یعنی زبردستی
شیخ نظامی فرماید بیت بقلب اندر اسکندر فیلقوس * چنانی برآراست چون نو عروس * این سه الف که مذکور شد
در اول الفاظ می آید و سه الف در وسط الفاظ نیز بسه قسم داخل میگردد اول الف رابط و آن الفی را گویند که میان دو لفظ که اسم
یکقسم درآید یعنی یا بیائد جنانچه ماه و ماه و شب و شب تب و تب اسرو بالعکس و ادو در و ادو یعنی دمبدم و شب بشب و سر بسر و لب بلب و در بدر و
بر و سعدی فرماید بیت دمادم شراب الم درکشند * و گر تلخ بینند دم درکشند * خلیفه شاه محمد گوید بیت لبالبست ز خون جگر پیاله ما هر دم
نشست چنین شد مگر حوالة ما * یعنی لب بلب از خون جگر پیاله ما مصنف گوید بیت براه عشق تراگر رود اروسیت ضرور * و اوه کلکن ایدایچ مهجور
شب و روز * دوم الف دعا و تمنا چون بادا از بودن و کناد از کنانیدن و شواد از شدن و گراد از گردانیدن و رساد از رسانیدن وغیره
و این الف اکثر در محل دعا و تمنا می آید سعدی فرماید بیت دل دلشورت جمع و معمور باد * ز ملکت پراگندگی دور
باد * جهان آفرین بر تو رحمت کناد * دگر هر چه گویم فسانست و باد سوم الف عطف و آن مانند الف رابطست

اما فرق درمیان الف رابط و الف عطف همین است که الف رابط درمیان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشند می آید
و الف عطف درمیان دو اسم و دو فعل که از دو قسم باشند واقع میشود و معنی واو عطف پیدا مینماید چون شبا روز و تکاپو
و سراپا و تکاپو بمعنی شب و روز و تک و پو و سر و پا و تک و دو جامی فرماید بیت چو یوسف همنشین شد با زلیخا * شبا روزی
قرین شد با زلیخا * سعدی فرماید بیت تکاپوی ترکان و غوغای عام * تماشا کنان بر در و کوی و بام باقی شش
الف که در آخر الفاظ واقع شود اول الف ندا که بعد اسم منادی آورده شود و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانا یعنی
ای دل و ای جان عبدالواسع گوید بیت پناه آمنا یا جز نوازا * جهان را جهان و جان را چاره سازا * یعنی
ای پناه است و ای عاجز نوازنده و ای جهان را جان و جان را چاره ساز سعدی فرماید بیت کریما ببخشای بر حال ما *
که هستیم اسیر کمند هوا * یعنی ای کریم بر حال ما ببخشای دوم الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام در آید و معنی و محل
نخواهد چنانچه گفتا و رفتا بمعنی گفت و رفت حافظ فرماید بیت دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما * عزم لحاظی
بگو گفتم سر کوی شما * یعنی دلدار گفت و نیز او فرماید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند * ساقی بده بشارت
پیران پارسا را * کسانیکه از پارسی بی بهره اند درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند و این غلط محض است چراکه در بیت ثانی
پارسا بمعنی فقیر است * گر مطرب حریفان این پارسی بخوانند * در رقص و حالت آرد پیران پارسا را * اگر در بیت اول
معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست سوم الف تد صورت
و آن بمعنی درازی آواز است و این الف در آخر الفاظ معنی درد و غمناکی پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در آید چون دریغا و حسرتا
و دردا و انا جامی گوید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی * رسانیدی اقامم را به زردی * عبدالواسع گوید بیت
و اقربا از عشق و افریادا * کارم به یکی شوخ نگار افتادا * گر درد من شکسته را داد او دادا * ورنه من عشق هر چه باد اباد *
و بمعنی جا در محل انتعاش و خرمی نیز می آید و این شاذ است چون مبارکبادا شاعر گوید بیت الهی بخت تو بیدار بادا * بتر او دولت
همیشه یار بادا * چهارم الف فاعلیت و آن در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و دانا و بینا بمعنی گوینده و
جوینده و داننده و بیننده و این الف در پارسی بعد صیغه امری در آید جامی گوید بیت تعالی الله زهی قیوم و دانا * توانای
که هست نا توانا * دانا بمعنی داننده و دان صیغه امر است از دانستن پنجم الف مبالغه و آن معنی زیادتی پیدا نماید چون
بسا بمعنی بسیار و خوشا بمعنی خوشتر و بدا بمعنی بدتر سعدی فرماید بیت ای بسا اسپ تیزرو که بماند * که خر لنگ جان
بمنزل برد * خاقانی گوید بیت بدا سلطانا کو را بود رنج دل آشوبی * خوشا درویشا کو را بود گنج تن آسانی *
ششم الف مصدر چون فرخا و فراخا بمعنی فراخ بودن و فرخ بودن بدانکه بای موحده تازی گاهی
بپای عجمی بدل گردد چون تب و تپ و تابش و تاپش و شابور و شاپور و برورد و پرورد و گاهی بواو
چون آب و آو و خواب و خواو و شب و شو و تب و تو دو آنده نوع دراول الفاظ در آید دو نوع دروسط دو اسم

می آید اول بای زائد دوم بای ظرف سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسمیه ششم بای علت
هفتم بای تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای مفعول دوازدهم بای انتها سیزدهم
بای ربط اول بای زائد و آن در لفظ در آید و در معنی دخل ننماید آن چهار قسمست اول قبل صیغهٔ ماضی
و مضارع و امر و مصادر فارسی در آید اگر حرف اول صیغه های مذکور بالکسر یا بالفتح باشد بای را مکسور خوانند چنانچه
برفت و بگرفت و برود و بگیرد و اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند چون بگفت و بخورد و بگوید و بخورد دوم قبل اسم که
بعد از آن لفظ بر یا لفظ در باشد نیز در آید و مفتوح ملفوظ گردد سعدی فرماید بیت یکی را بزندان در ش دوستان
کجا ماندش عیش و گلگشت و بوستان ۞ بدریا در منافع بیشمار است ۞ اگر خواهی سلامت بر کنار است ۞ یعنی در دریا منافع
بیشمار است جامی گوید بیت بشعو بذا اندرش پیراهنی بود ۞ که جلدش را ز آتش ایمنی بود ۞ سوم بعد تای انتها
قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود و بیکار باشد چنانچه از مشرق تا بمغرب از روم تا بهند جامی گوید بیت چو دانا هیچو
نادان گشت غرقست ۞ ز دانش تا بنادانی چه فرقست ۞ چهارم بای تجرد و تغیر و تجهت که از و معنی جز و غیر و جهت
حاصل میشود جامی گوید بیت درین ره حاصلی جز بیدلی نیست ۞ دل بودن بجز بیجا صلی نیست ۞ سعدی فرماید بیت
بجز سنگدل کی کند معده تنگ ۞ چو بینند کسان بر شکم بسته سنگ ۞ دوم بای ظرفیت و آن معنی در پیدا کند چنانچه
بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش او گفتم آصفی گوید بیت بکعبه رفتم و شوق ترا فزود آنجا
بگریه سعدم و جای گریه بود آنجا ۞ جامی گوید بیت بناف غنچهٔ گل را نافه پیوند ۞ زگل بر شاهد گلبن حلی بند ۞ یعنی در ناف
غنچه سعدی فرماید بیت سر پادشاهان گردن فراز ۞ بدرگاه او بر زمین نیاز ۞ یعنی در درگاه او سوم بای علویت
که از و معنی بر حاصل میشود چنانچه بروی او نگه کردم عبد الواسع گوید بیت بعارضش ز گرمی گلاب میپاشم ۞ بروی فتنه
خوابیده آب میپاشم ۞ یعنی بر عارض او گلاب از گرمی میپاشم بر روی فتنهٔ خوابیده آب میپاشم جامی گوید بیت
توئی کاسباب کارم ساز کردی ۞ در نعمت برویم باز کردی ۞ یعنی دروازهٔ نعمت بر رویم کشادی چهارم بای مصاحبت
معنی صحبت و همراهی پیدا میکند چنانچه بفلان رفتم و چشم برخش آشنا شد یعنی با فلان رفتم و چشم با رخش آشنا شد
جامی گوید بیت بعالم این همه مصنوع ظاهر ۞ بصانع چون نه مشغول خاطر ۞ یعنی با صانع چرا مشغول خاطر نه سعدی فرماید
بیت جهان ای برادر نماند بکس ۞ دل اندر جهان آفرین بند و بس ۞ یعنی ای برادر جهان با کسی نماند آصفی گوید
بیت تا ببینم او را بکینه نظر گردم دران کو در بدر ۞ دارد بمن زین ره گذر هر شب سگان و جنگها ۞ یعنی ازین سبب با هر شب
سگان و با من جنگها دارد پنجم بای قسمیه که ازو معنی سوگند حاصل میشود چنانچه بسر شما و بخدای کریم یعنی سوگند بسر شما و
سوگند خدای کریم جامی گوید بیت بنام آنکه نامش حرز جانهاست ۞ ثنایش جوهر تیغ زبانهاست ۞ یعنی سوگند
نامش که نام او حرز جانهاست سعدی فرماید بیت چو بینی لیسند آیدت از هزار ۞ بمردی که دست از تعنت بدار ۞

یعنی سوگند جوانمردی ششم بای علت و آن بمعنی برای بود چنانچه بخاطر شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر
شما آمدم و برای دیدار او رفتم سعدی فرماید بیت تهدید گر برکشد تیغ حکم * بمانند کروبیان صم و بکم * یعنی برای
تهدید سعدی گوید بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست * که هر خاری به تسبیحش زبانست * یعنی برای تسبیح او هر خار بصورت زبان
برآمده هفتم بای تشبیه و آن بعد مشبه و اول مشبه به افتد و افاده معنی ادات تشبیه دهد و تقسیم با در نثر نیامده و در نظم
اکثر دیده شد انوری گوید رباعی آتش بسنان دیوبندت ماند * پیچیدن افعی بکمندت ماند * اندیشه برفتن سمندت ماند
خورشید بهمت بلندت ماند * و درین رباعی آتش را بسنان دیوبند و پیچیدن افعی را بکمند و اندیشه را برفتار سمند و خورشید را
بهمت بلند ممدوح تشبیه داده آتش و پیچیدن افعی و اندیشه و خورشید مشبه و سنان دیوبند و کمند و رفتار سمند و همت بلند
مشبه به است تا در هر چهار مصراع معنی ادات تشبیه پیدا مینماید یعنی مانند آتش سنان دیوبند و پیچیدن افعی امثال کمند و اندیشه
چون رفتار سمند و خورشید مثل همت بلند ممدوح اوست رودکی نیز ازین قبیل رباعیات در مدح محمود شاه بسیار گفته از آنجمله یکی رباعی
اینست رباعی چون روز علم زد بحسامت ماند * چون یک شبه شد ماه بجامت ماند * تقدیر بعزم تیز گامت ماند *
روزی بعطای داد عامت ماند * هشتم بای الصاق بمعنی ربط دادن فعل با اسم و آن بمعنی از پیدا مینماید سعدی فرماید بیت
دو کوشش یکی قطره در بحر علم * گنه بیند و پرده پوشد بحلم * یعنی گنه بیند و از حلم پرده پوشی کند نیز او گوید بیت فرو ماندگان را
برحمت قریب * تضرع کنان را بدعوت مجیب * یعنی فرو ماندگان را از رحمت نزدیک و زاری کنندگان را از دعوت قبول
کننده نظامی فرماید بیت سری کز تو گردد بلند گرای * بافگندن کس نیفتد ز پای * یعنی از افگندن کسی نیفتد و نیز او گوید بیت
کسی را که قهر تو از سر فگند * بیاری کس نگردد بلند * یعنی از مدد کسی بلند نگردد جامی گوید بیت درین محنت سرای بی مواسا *
بنعمتهای خویشم کن شناسا * یعنی از نعمتهای خویش مرا شناسا کن نهم بای استعانت برای امداد و توفیق می آید و آن در نظم کمتر
دیده شد و نیز محل و عالی عبارت عربی ملحوظ گردیده چنانچه بالمنون الصاد و برب العباد و معنی آن احتیاج شرح نیست و اکثر
در عبارت پارسی می آید مشترک بای الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان بتیغ برید یعنی از تیغ برید اگرچه معنی از پیدا نموده
لیکن بای استعانت است چراکه بمدد تیغ برید سر ممکن نیست فردوسی طوسی دو بیت قطعه بصنعت لف نشر مرتب در مدح
محمود شاه گفته بای مصرع اول بیت اول بای ظرفیت است و بای مصرع ثانی بیت اول بای استعانت نظم برو زبر و آن یل ارجمند *
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * یلان را سر و سینه و پا و دست * برید و درید و شکست و ببست * دهم بای قربت و آن بمعنی نزدیک پیدا
کند جامی گوید بیت کمر بسته یعقوبش فرستاده * وزان لب بیان آواز داده * یعنی نزدیک یعقوب کمر بسته یوسف را
فرستاد یازدهم بای مفعول و آن بمعنی را که علامت مفعول است پیدا نماید چنانچه فلان بفلان گنج بخشید یعنی فلان مر فلان را گنج بخشید نظامی فرماید بیت
که گویایی [illegible] * یعنی هر یکی را تو دادی [illegible] فرماید بیت شنیدم که در وقت
نزع روان * بهرمز چنین گفت نوشیروان * یعنی هرمز را نوشیروان گفت جامی گوید بیت فرستادی بکار روشن کنان

بامر و نهی فرمودی خطابی * یعنی روشن کتابی فرستادی * و از دو هم یای انتهائیه و آن در وسط دو اسم که از یک
جنس نباشد در آید و معنی تا پیدا نماید سعدی فرماید بیت ز مشرق بمغرب مه و آفتاب * روان کرد و گسترد گیتی بر آب *
یعنی از مشرق تا مغرب سپهر و هم یای رابطه و آن در وسط دو اسم که از یک باشد در آید چنانچه دست بدست قدم
بقدم و سر بسر و علی هذا القیاس باید دانست که تای مثناة فوقانیه در رابطه برای خطاب واحد حاضر مضموم
بتلفظ می آید و چون لفظ موضوع از دو حرف کم نگردیده بنابران واو معدوله در آخرش پیوندد چنانچه تو و هرگاه
رای مفعول یا رای اضافت بدو پیوندد واو معدوله بیفتد چون ترا و اقسام را در بحث حروف مرکبه
مشروح می آید و هرگاه لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده با و پیوندد واو معدوله تو و الف است هر دو
محذوف شوند چنانچه تست سعدی گوید بیت هم از بخت فرخنده فرجام تست * که تاریخ سعدی در ایام تست و گاهی در آخر اسما
و افعال بغیر اضافت و قصد و معنی تو پیدا کند بنابران فارسیان این تا را تای خطاب اضافت میگویند چنانچه استاد ابو الفرج
روانی استاد انوری گوید رباعی رویت دریای حسن و لعلت مرجان * زلفت عنبر صدف دهن و دندان * ابرو کشتی و چین
پیشانی موج * گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان * سعدی فرماید بیت ز دیدنت نتوانم که دیده بربندم * و گر مقابله بینم
که تیر می آید * یعنی از دیدن تو نظامی فرماید بیت چو شد حجت بر خدائی درست * خرد داد بر تو گواهی نخست * یعنی حجت تو بر خدائی
چون درست شد خرد بر تو گواهی داد آصفی گوید بیت نگر تقصیر خنا رخت خود کشم زین کاخ * که تنگ ساخته بر من غمت جهان فراخ
یعنی غم تو بر من جهان کشاده را تنگ ساخته جامی گوید نظم در آمد ناگهان ناموس اکبر * سکندروار زرین طاوس اخضر * برو مالید
پر کاهی خواجه بر حریر * که امشب خوابت آمد دولت انگیز * یعنی که امشب خواب تو دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسما واقع گردد
و معنی ترا پیدا نماید بنابران پارسیان تای مفعول نامند چنانچه شاه اسپت بخشد و زرت داد یعنی شاه اسپ ترا بخشد و زر ترا
داد حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید * که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها * یعنی اگر پیر مغان مرا
گوید بمی سجاده رنگین کن سعدی فرماید بیت اگر بوئی از عشق مستت کند * طلبگار عهد الستت کند و گاهی نیز در آخر اسما
و قصد و معنی تو پیدا کند چنانچه انفلان این کتابت بسرت رابد و این دستارت بر سرت بند یعنی این کتاب بسر خود رابد
و این دستار بر سر خود بند حافظ فرماید بیت لطف باشد گر بپوشی از گدا هاروت را * تا بکام دل ببیند دیده هاروت را
غرض از مصرع اول یعنی اگر گدا را اگر روی خود را بپوشید کشتی عمر باشد سعدی فرماید بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست
گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست و گاهی بدال مهمله بدل شود چون توت و توده
بسته و بدانکه این از خواص حروف و بدانکه تای مثلثه مخصوص بزبان عربی مستعملست بزبان پارسی نیست چنانچه ذکر آن بالا
گذشته بدانکه جیم تازی گاهی بتای مثناة فوقانیه بدل شود چون اراج تارات خاقانی در قصه شیرین خسرو گفته بیت
برفرق هر زیش انگرانات * تا تا ز هیرده تارات * و گاهی برای پارسی بدل گردد چون کج و کژ و کجدم و کژدم و گاهی

برای عربی چون زنجیه وزره بعربی شریط یعنی طناب که هر دو سر بجائی ببندند و بران جامها و پارچها بیندازند و بهندی
الگنی گویند و گاهی بشین معجمه چون کاج وکاش وگاهی بکاف فارسی چون آخشیج و آخشیک بدانکه جیم پارسی
هرگاه در ابتدای استفهام یا غیر آن مکسور واقع شود با های مختفی در آخرش در آرند زیراکه لفظی کم از دو حرف موضوع نشده
چنانچه چه و آنرا هشت قسم ست اول جیم استفهام دوم جیم استفهام سوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر
هفتم جیم نهی هشتم جیم مبالغه اول جیم استفهام بمعنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید بیت
چه کردی که در نده را هم تو شد * نگین سعادت بنام تو شد * و ایضاً چه دیدی درین کشور از خوب و زشت * بگو ای
نکو نام نیکو سرشت * جامی گوید بیت اگر شاهی ترا آخر چه بهست * و گر راهی ترا منزل کدام ست * چنینش احتیاج بشرح
ندارد دوم جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز ست یعنی فلان هیچ نمیداند و هیچ چیز نیست سعدی فرماید بیت
چه کم گردد ای صدر فرخنده پی * ز قدر رفیعت بدرگاه حی * یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه خدا تعالی هیچ کم نگردد
سوم جیم مساوات یعنی برابری سعدی فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک * چه بر تخت مردن چه بر روی خاک *
یعنی بر روی خاک مردن هر دو برابر ست حافظ فرماید بیت همه کس طالب یار اند چه هشیار و چه مست * همه جا خانهٔ عشق ست
چه مسجد چه کنشت * یعنی طالب یار هشیار و مست برابر اند و خانهٔ عشق مسجد و کنشت یکسانست چهارم جیم تحقیر یعنی حقارت
کردن بصورت هجو ملیح واقع شود چنانچه فلان چه قابلست یعنی ناقابل ست پنجم جیم تعظیم برای عزت و بزرگی در آید چنانچه
فلان چه مرد ست یعنی چه مرد بزرگ ست ششم جیم تحسر در محل تاسف و حسرت در آید و معنی درد و غمناکی پیدا نماید جامی فرماید
بیت دریغا ای فلک با من چه کردی * رسانیدی آفتابم را ببر ردی * هفتم جیم نهی برای باز داشتن در آید چنانچه چه غوغا میکنی
یعنی غوغا مکن سعدی فرماید بیت چه بنشینی ای فتنهٔ روزگار * بیا دو لعل نوشین بیار * هشتم جیم مبالغه بمعنی زیادتی چنانچه
فلان چه خوش مینویسد یعنی بسیار خوش مینویسد و فلان چه خوب بسر آید یعنی بسیار خوب بسر آید جامی گوید بیت چه خوش
وقتی و خرم روزگاری * که یاری برخورد از وصل یاری * یعنی آن وقت بسیار خوش و آن روزگار بسیار خرم یاری از وصل یاری
برخورد و هرگاه در ابتدا برای شرط و ادات تشبیه مضموم واقع شود دال ابنیا از ندو واو معدوله در آخرش در آرند چنانچه چو د
و گاهی نون غنه در آخر چو پیوند کرده واو معدوله را معروف خوانند چنانچه چون و آن بنا بر ادات تشبیه می آید و گاهی
واو چون را حذف کرده لفظ آن و این را آخرش در آرند و ضمه که جیم فارسی بر وفق واو بحال دارند چنانچه چنان و چنین که
در اصل چون آن و چون این بوده و گاهی پارسیان لفظ چون هم در اول لفظ چون و چنان و چنین بنا بر فصاحت کلام
زیاده کرده اند و اینهمه الفاظ که فقط برای ادات تشبیه موضوعست می آرند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین و گاهی
بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کنند برای تمثیل در آرند چون چنانچه و هرگاه برای تغییر تعیین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود
نون ساکن و دال موقوف با آخرش در آرند چنانچه چند و گاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان و چندین

وگاهی در اول چه لفظ هرپیوند کرده برای تمامیت موقع سازند چنانچه هرچه وهرگاه و برای علت در آخر واقع شود های
مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده بعد چه در آرند های مختفی را حذف کنند و
الف است را با بدل نمایند چنانچه چیست وگاهی بشین معجمه بدل شود چون کاچی وکاشی یعنی پیاله و کاچان کاشان نام
شهریست گاهی بجیم تازی بدل شود چون بیاچه و دیباجه و بزجمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل بدانکه حای حطی مخصوص
بزبان عربیست در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شد بدانکه خای معجمه در صیغه مضارع و امر و نهی وغیره که در مصادر
پارسی باشد گاهی بزای تازی بدل شود چنانچه سازد و سازو مساز از ساختن و بازد و بازو مباز از باختن و پردازد و پرداز و مپرداز
از پرداختن و نوازد و نواز و منواز از نواختن وغیره وگاهی در ابتدای بهای هوز بدل شود چون خاک و هاک و خجیر و هجیر
بفتح اول و یای معروف بمعنی خوب پسندیده وگاهی در آخر بشین معجمه بدل شود چون شیخ و شیش بفتح اول و یای معروف بمعنی
نیزه و ستون و تاج و تاش بمعنی درخت خشک بدانکه دال مهمله در آخر صیغه مضارع و حال مصدرات پارسی ساکن باشد
چون زند و میزند از زدن و کشد و میکشد از کشتن و خورد و میخورد از خوردن و شود و میشود از شدن و بیند و میبیند از دیدن وغیره
وگاهی بتا بدل شود چون زرد و زرت بمعنی غله معروف که آن را اهل هند جوار خوانند و چوندر خوانند و شواد و شوات بفتح
اول و ثانی بمعنی سرخات و یاد و بات وگاهی بذال معجمه بدل شود چون آور و آذر بمعنی آتش بدانکه ذال معجمه آن حرف اگر بعد
حرف علت ساکن باشد و بست و الا ذال خواجه نصیر الدین گوید قطعه آنانکه بفارسی سخن میرانند ** در معرض دال
ذال را ننشانند ** ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ** دالست و گرنه ذال معجم خوانند ** چون استاد جمع آن استاذه بدانکه رای مهمله
پارسی بمعنی جا بلام بدل شود خواه در اول باشد خواه در اوسط خواه در آخر چون آروغ و لوغ بضم اول و سکون ثانی
بمعنی آروغ که از آن لوریا یافند و ارونه و الونه نام کوهیست چنار و چنال نام درختیست کاچار و کاچال بمعنی
اثاثه خانه ناصر خسرو گوید بیت که سر یک چه بازار و کاچار ده ** من از بینوائی بخود عاجزم ** فخری گوید بیت ای ترک تا ز
حوادث درین فتن ها را ** نه خانه مانده و نه مایه نه رخت و نه کاچال ** و اکثر در الفاظ هندی بلام بدل شود چون دال و دار و دالی
و داری و سال و سار و گالی و گاری و تهالی و تهاری و بالی و باری وغیره بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون جوزه
و جوجه بمعنی بچه مرغ و روز و روج و پانزده و پانجده و سیزده و سیجده وگاهی بسین مهمله چون ایازند و پاسند انگز و انگس فرید احول
گوید بیت نه از نشسته نشیند فیل چو ابر ** آنگز بزرچو انتحکت ز دست ** انگز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع آنچه
باشد سر کج که فیل بان هر جا که خواهند برند وگاهی بشین معجمه چون گریز و گریغ شاعری گوید بیت ندارد حس از
حکم داد گریغ ** اگر چه گریزد بر و مهر و میغ ** بدانکه سین مهمله در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع و حال و امر و نهی
بهای هوز بدل شود چون کاهد و میکاهد و بکاه از کاستن و خواهد و میخواهد و بخواه و مخواه از خواستن جهد و میجهد و بجه و مجه
از جستن و رهد و میرهد و بره و مره از رستن وگاهی بواو چون جوید و میجوید و بجو و مجو از جستن وگاهی بزای معجمه چون

چیزد و میچیزد و بچیز از خاستن وگاهی شبودن چون بندد و می بندد و ببندد و مبند از بستن و شکند و میشکند و بشکن و مشکن از شکستن
وگاهی بیا چون بیارید و آراید و بیاراید و میاراید و بیارای و میارای از آراستن و پیراید و پیراید و بپیراید و بپیرای و مپیرای از پیراستن و ه
بشین معجمه چون گسستی و گسسته بضم اول یعنی زنار و فرستد و فرستاده و گاهی بجیم فارسی چون خروس و خروچ یعنی
مرغ بدانکه شین معجمه در اکثر مصدرات پارسی بصیغهای مذکوره بر آ مهمله بدل شود چون گذرد و میگذرد و بگذرد و بگذر از گذشتن
و دارد و میدارد و بدارد و مدار از داشتن و بردارد و برداره و بردارد و مبردار از برداشتن و گذارد و بگذارد و بگذارد و گذار
از گذاشتن و نگارد و بنگارد و نگار از نگاشتن وگاهی بجیم تازی و در حسب بعضی الفاظ بدل شود چون کاش و
کاج بمعنی تاسف و قسمت که در آخر الفاظ در آید یعنی جدا جدا پیدا نماید اول شین ضمیر اضافت و آن دو قسم است
یکی متصل مضاف و آن لفظ ما قبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتم و بگوشش گفتم یعنی دست او گرفتم و در گوش او گفتم
جامی فرماید بیت بنام آنکه نامش حرز جانهاست ٭ ثنا یش جوهر تیغ زبانهاست ٭ یعنی نام او و ثنای او و سعدی فرماید بیت
بری ذاتش از تهمت ضد و جنس ٭ غنی ملکش از طاعت جن و انس ٭ یعنی ذات او از تهمت دشمن و دوست برتر و ملک او
از طاعت دیو و آدمی بی آرزو دوم منفصل مضاف و آن بعد لفظ مابعد خود را مضاف گرداند چنانچه سعدی فرماید بیت
قبا گر حریر است گر پرنیان ٭ بنا چار حشوش بود در میان ٭ یعنی اگر قبای حریر پرنیان است از ناچاری پنبه در میان او باشد
بیت گهش پیر ندا تا شود دردناک ٭ گهی میکند آبش از دیده پاک ٭ غرض از مصرع ثانیست یعنی گاهی آب از دیده او
پاک میکند حافظ فرماید بیت محمد کش قلم چون ناموس ٭ بمیش حلقه طوق کمر ساخت ٭ غرض از مصرع ثانیست یعنی
از میم حلقه طوق کمر او کرد حافظ فرماید بیت کلک مشاطه صنعش نکشد خط او ٭ هر که اقرار بدین حسن خدا داد نکرد ٭ یعنی
کلک مشاطه صنع او خط او نکشد هر که بدین حسن خدا داد او اقرار نکرد و در آخر لفظیکه های مختفی نباشد و شین ضمیر اضافت آن
پیوندد همزه مفتوح قبل شین یاده کنند چنانچه نامه اش رسید خانه اش طیار گردید یعنی نامه او و خانه او دوم شین
ضمیر مفعول که بعد اسم در آید و معنی او پیدا نماید چنانچه شاه اسپش بخشید یعنی اسپ او را بخشید زرش داد یعنی زر او را
داد و سعدی فرماید بیت اگر خویش راضی نباشد ز خویش ٭ چو بیگانگانش براند ز پیش ٭ یعنی او را بیگانگان او را
از پیش براند سوم شین مصدر و آن بعد صیغه امر مصدرات پارسی در آید و حرف ما قبل خود را مکسور گرداند چون
نگارش و گزارش و دانش و بینش و کاهش و خواهش و نخیر آن نگار صیغه امر است از نگاشتن و گزار از سپردن گزار
از گذاشتن و آن از دانستن و بین از دیدن و کاه از کاستن و خواه از خواستن بدانکه ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و
عین مهمله این پنج حرف در لغت فرس نیامده خاصه لغت عربیه اگر ثا و حا و جز این حروف آنها را در مصدرات
پارسی جایز داشته اند آنرا اکثر غلط خوانند چون طپیدن و طپیدن و طالیدن و طراز یدن و تپیدن و غیره و گاهی بضرورت
صاد و صحاد بر الفسر بمعلی ... مار اشاه ... دانسته ... کنند چنانچه سعدی ... گاه سازه ... قفس ...

صاد و ضاد و طا و ظا و عین (عین فارسی)

قرارش نماند و دل یکنفس ﴿ بگفتا بود منتج ابرو ز سرده ﴿ که سلطان لشب نیست روزه گرده ﴿ تشنج و در اصل منتج بود و
صد شصت را برابری سر فع اشتباه بصاد نوشته صاحب بهار نوشته که متقدمین لیسین مطلعه لیسانید بدانکه غین معجمه
بکاف فارسی بدل میشود چنانچه لغام و لگام و غلوله و گلوله بمعنی گلوله است غوجی و گوجی بمعنی جای عمیق در عرض
دگرجی و غول و گول بفتح اول بمعنی پشمینه و بعربی دلق گویند نظامی فرماید بیت میفکن گول گرچه عار آیدت ﴿ که
هنگام سرما بکار آیدت ﴿ و غرنگاو و گرگاو بمعنی گاو یکه از دم او پرچم سازند انوری گوید بیت پلنگ سیاست گرگاو
گو زدن سر نیزه ﴿ همای لطافت عنقا شکوه طوطی ﴿ و گاهی بقاف نیز بدل شود چنانچه ایاغ و ایاق بفتح اول
بمعنی پیاله شراب خوری و چناغ و چناق بضم اول بمعنی دامنه زین است و دماغ و دماق بفتح اول بمعنی مغز سر و
غالین و قالین ﴿ و گاهی در آخر بعضی الفاظ زائد می آید چنانچه گیا و گیاغ بکسر اول بمعنی گیاه و چرا و چراغ بفتح اول
بمعنی چریدن بدانکه فا در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع و حال و امر و نهی از بابی تازی بدل شود چون یابد
و بیابد و بیاب بیاب باز یافتن ﴿ گوید و میگوید بگوی بگوب از گوفتن و تابد و بتابد بتاب بتاب از تافتن و شتابد
و بشتابد و بشتاب بشتاب از شتافتن و بعضی جا با واو بدل شود چون رود و میرود برود برو از رفتن و گاهی با بجای
پارسی بدل شود چون فیل و پیل و سفید و سپید و سفندیار و سپندیار بدانکه قاف نیز در لغت فرس نیامده و ذکر او
بالا رفته اگر بجای یافته شود باید دانست که اصلش غین معجمه یا کاف تازی یا کاف فارسی خواهد بود چنانچه قالیچه و قلندر
و سمرقند و خانقاه و غیره که در اصل غالیچه و غلندر و سمرکند و خانگاه بودند بدانکه کاف تازی در اول الفاظ مکرر
مکسور واقع شود و نامی تحقیق تا آخرش برای اظهار حرکت پیوند چنانچه که و آنرا شش قسمست که در اول الفاظ می آید
اول کاف تفسیر و آن برای بیان چیزی در آید سعدی فرماید بیت عزیزیکه از درگهش سر بتافت ﴿ بهر در که شد هیچ
عزت نیافت ﴿ در مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از درگه او سر بتافت ﴿ بهر در که رفت اصلا
آبرو نیافت ﴿ جامی فرماید بیت همان بهتر که با مستی هوسناک ﴿ کنیم آئینه از زنگ هوس پاک ﴿ همان بهتر که با مستی
هوسناک آئینه از زنگ هوس پاک کنیم حافظ فرماید بیت بنوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید ﴿ ز تاب جعد مشکینش
چه خون افتاد در دلها ﴿ دوم کاف علت و آن بمعنی واسطه پیدا نماید چنانچه فلانی از دم که فسد بود یعنی چرا از دم که فساد
کننده بود حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ﴿ که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ﴿ یعنی
اگر ترا پیر مغان گوید بمی سجاده رنگین کن چرا که سالک از راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید بیت لطیف و کرم
گستر و کارساز ﴿ که دارای خلقست و دانای راز ﴿ یعنی بایستی لطیف و کرم گستر و کارساز است چرا که دارای خلق
و دانای رازست سوم کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن در آید و معنی کدام پیدا نماید جامی فرماید بیت
بهر دانک کسی چند حرف درجه کار زند ﴿ همه تن و شاره رود که آرند بهر غرض ... یعنی ... تن رد شده رود کدام

آرند سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند حکمت از که آموختی یعنی از که آموختی چهارم کاف استفهام نفی
و آن آنست که استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی در گلستان فرماید ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند یعنی نادان بلند
بهتر نیست کوتاه خردمند بهتر است و نیز او گوید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی * که از دست قهرش امان یافتی * یعنی اگر
پروردگار بر جفا پیشه بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی و نیز او گوید بیت با فرش وجود از عدم نقش بست *
که داند جز او کردن از نیست هست * یعنی از نیست هست کردن سوای باریتعالی کسی نداند پنجم کاف مبالغه و آن معنی
بلکه برای زیادتی صفت یا خصوصیت پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت نه هر جای مرکب توان تاختن * که
جاها سپر باید انداختن * یعنی هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید انداخت ششم کاف مناجات و آن معنی
ناگاه پیدا نماید چنانچه عرفی گوید بیت هر سوخته جانیکه بکشمیر در آید * گر مرغ کباب است که با بال و پر آید * غرض از
مصرع ثانی آنست یعنی اگر مرغ کباب است ناگاه با بال و پر در آید و دیگر قسم است که در آخر الفاظ می آید اول کاف تصغیر
که بعد اسم صفت در آید و معنی خردیت یا حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بیت پیر مردی لطیف در بغداد * دختر
را بکفشدوزی داد * مردک سنگدل چنان بگزید * لب که خون از او بچکید * یعنی دختر صغیره و مرد حقیر دوم کاف ترحم
و آن بعد اسم برای ترحم در آید چون پسرک و طفلک و دخترک و غیر آن سوم کاف زائد و آن بعد اسمیکه در آخر او
واو معروف باشد در آید چون زلو و زلوک کرمیست که خون از جسم برکشد آنرا در هندی جوک گویند و پرستو و پرستوک
نام طائریست که پشت و دم سیاه و سینه و منقار سرخ باشد و در سقف خانه و آشیانه بسازد و پارسیان نیز بحذف واو
و سکون تای منقوطه استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سراج الدین راجی گوید بیت بقصد جانش از سپهر
پرستک * کنند از شهپر سیمرغ کاواک * و هرگاه لفظ است بعد کاف استفهام پیوندد الفش بیا بدل گردد و های مختفی
حذف شود چون کیست و نیز هرگاه را که علامت مفعول یا اضافت است چنانچه ستایش در بحث حروف مرکبه خواهد آمد با کاف
پیوندد های مختفی بیفتد چون کرا و گاهی بجای معجمه بدل شود چون شانا که و شانا چه بمعنی سینه بند زنان که آنرا اهل هند
انگیا خوانند بدانکه لام مهمله از خواص اوست که برای مهمله بدل شود چنانچه بالا گذشت بدانکه میم مهمله چون در مصدرات
پارسی باول صیغهٔ امر مفتوح واقع شود آنرا پارسیان میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن
و مخور از خوردن و هرگاه در اول الفاظ عربی مفتوح واقع شود برای ظرفیت بود چنانچه مظهر و مرجع و مطلع و مقطع و غیر آن
بمعنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع و این حرف در آخر افعال و اسمای پارسی پنج قسم می آید
اول میم متکلم و آن بعد صیغهای ازمنهٔ ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال در آید چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم
کرد و خواهیم کرد دوم میم اضافت و آن بعد مضاف بتغیر اضافت در آید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیر
و غم خویشم بپرداز و دلم از سخن گفتنم مرنج یعنی دست من بگیر و غم من بپرداز و دل من از سخن گفتن من مرنجیده

بدانکه این حروف که مهمله صفت آن حروف غیر منقوطه واقع شده است که مقابل آن حرفی هم صورت آن آمده چنانچه رای مهمله و زای معجمه ... بدال و لام و میم و حا آنها که در صورت خود منقوط بوده و نیز مهمله نگفته اند ۱۲ سید ... سلمه

جامی گوید بیت ز شعرم خامه را شکر زبان کن * ز عطرم نامه را عنبرفشان کن * یعنی از شعر من خامه را شکر
زبان و از عطر من نامه را عنبرفشان کن سعدی فرماید بیت چو حرفم بر آید درست از قلم * مرا از همه حرف گیران
چه غم * یعنی اگر حرف من از قلم درست بر آید از همه حرف گیران هیچ غم نیست و گاهی این میم اضافت لفظ بعد
خود را مضاف گرداند چنانچه جامی فرماید بیت ز کلکم گر چه حرف خطائی * کز آن پیش آیدم چون و چرائی *
خط عفوم بر آن حرف خطا کش * چو کلکم زان سیاهی در کشاکش * غرض از بیت ثانیست یعنی خط عفو بر آن حرف
خطایم بکش و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و بعد آن میم اضافت در آید همزهٔ مفتوحه قبل آن میم زیاده کنند چنانچه
ای قاصد نامه‌ام ببر وای گاه در جامه‌ام مباد یعنی نامهٔ من در جامهٔ من سوم میم مفعول و آن بعد اسما و افعال معنی مرا
پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت خدایا تو بر کار خیرم بدار * وگرنه نیاید ز من هیچ کار * یعنی ای خدا تو مرا بر کار خیر
بدار وگرنه از من هیچ کار نیاید جامی گوید بیت چو غنچه یکدلم گردان درین باغ * چو لاله کن نشانمندم بیک داغ *
یعنی درین باغ مانند غنچه مرا یکدل بگردان و از یک داغ مانند لاله مرا نشانمند بکن چهارم میم تعین تعداد و آن
بعد اسم اعداد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم دوم و سوم و چهارم و غیر آن و این میم را بعضی
جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یکرا یک کننده پنجم میم اثبات فعل که بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا نماید
چنانچه بیمارم و ناچارم یعنی بیمار هستم سعدی فرماید بیت نه کشورکشایم نه فرماندهم * یکی از گدایان این درگهم *
یعنی نه کشورکشا هستم نه فرمانده هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید بیت دهی وعده که زین پس کامیابی
* وزان آرام جان آرام یابی * بدین وعده بغایت شادمانم * ولی گر بخت بد باشد چه دانم * غرض از مصرعه
اول بیت ثانیست یعنی ازین وعده نهایت شادمان هستم بدانکه نون معجمه مفتوحه در اول الفاظ برای نفی واقع
شود و بکلمهٔ دیگر متصل نگردد و های مختفی یا یای تحتانی یا الف در آخرش برای اظهار فتح پیوندد چون نه و نی و نا
و گاه لفظ است با آن پیوند الف است بیاید و شود و های مختفی بیفتد چنانچه نیست آما نون نفی بسه قسم در اول افعال
می آید یکی متصل الفعل چون نکرد و نمیکند و نکند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید بیت ندیدم کسی سرگران از شراب * مگر
هم خرابات دیدم خراب * جامی فرماید بیت * نه بینم پخته زین بزم خامی * که باشد بر کفش زان باده جامی * دوم منفصل الفعل
سعدی فرماید بیت نه گردنکشان را بگیرد بفور * نه عذرآوران را براند بجور * ایضاً نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم * نه در ذیل
وصفش رسد دست فهم * یعنی بر اوج ذات او مرغ وهم نپرد و در دامن صفت او دست فهم نرسد جامی فرماید بیت
نه بر دندان از و کوبی رسیده * نه از خوردن گلو رنجش کشیده * یعنی بر دندان از و کوبی نرسیده و گلو از خوردن او
رنجی نکشیده سوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای حیا ترا بارها منع نکردم که این کار مکن یعنی
منع کرده ام سعدی فرماید بیت ندانی که غله بر داشتن * که سستی بود تخم ناکاشتن * یعنی وقت غله بر داشتن

ناگاشتن هستی بود دانی دانی حرف بر دو قسم در آخر الفاظ در آید اول نون غنه دوم نون مصدر اما نون غنه بر دو قسم
و آن هر دو ساکن یکی آنکه در آخر کلمه بعد حرف علت در آید چنانچه چنان و چنین و چون و چنون دیگر آنکه درمیان کلمه
بعد الف واقع گردد چون نشاندن و جهاندن و راندن و غیر آن نون مصدر و آن بعد تای منقوطه مفتوحه یا دال مهمله مفتوح در آید
چنانچه رفتن و رسیدن و آمدن و کشادن و غیر آن بدانکه واو بعد تازی بدل شود چون نوشت بهشت و توده و سبز و ویران بیران
و غیر آن و آنرا هفت قسمست اول واو معروف و آن اینست که ضمه خالص بران قرار گیرد و بتلفظ خوب ظاهر شود چنانچه
معروف و مشهور و ضرر و قبول و فضول و غیر آن دوم واو مجهول و آن اینست که ضمه خالص بران نباشد چون هوش و گوش
و شور و گور و غیر آن قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف قافیه ساخته اند سوم واو عطف که درمیان دو فعل یا دو اسم واقع
شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت و کتاب و کاغذ و دوات و قلم و غیره چهارم واو معدوله و آن بعد تا و دال و جیم یا رای
در آید چنانچه تو و دو و از تو و این و او که ضمه خود عدل کرده بحرف ماقبل رسیده و بحرف ماقبل او ضمه خوانده شود از ینجهت
پارسیان واو معدوله نامیده اند و در شعر بتلفظ ظاهر نمیگردد چنانچه سعدی فرماید بیت تو ناکرده بر خلق بخشایشی
کجا بینی از دولت آسایشی * دو کس را که باشد بهم جان و هوش * حکایت کنانند لبها خموش * چه بینی پسند آیدت
از هزار * بمردی که دست از تعنت بدار * واو خورم و خوش و خورد و پوش و خوردن و غیره نیز بحساب واو معدوله است
پنجم واو اشمام ضمه و آن آنست که ماقبلش خای مفتوحه و مابعدش الف باشد چنانچه خواهد و بخواهد و بخواه و مخواه و
خوان و خوانچه و خواب و خواجه و خوارزم و غیر آن ششم واو تصغیر که در اواخر اسما معنی جزویت پیدا کند چنانچه شاعر
گفته بیت بر من نظری نمیکند ابرو * چشم خوش تو که آفرین باد برو * هفتم واو زائد که در اول الفاظ در آید و هیچ
معنی پیدا نماید فردوسی گوید بیت ببینیم تا اسپ اسفندیار * سوی خانه آید همی بی سوار * و یا باره رستم جنگجو
با آخر بندی که او در روند یعنی واو در مصرعه بیت ثانی زائدست بدانکه های هوز دو قسمست اول های ملفوظ
که بتلفظ آشکار شود چون شاه و ماه و راه و بیشه و پیشه و کوه و گروه و گروه و انده و غیره دوم های مختفی که بتلفظ خوب
ظاهر نگردد چنانچه نامه و خامه و جامه و غیره و آنرا شش قسمست اول های مختفی لیاقت که در آخر اسما در آید و معنی لیاقت
پیدا نماید چنانچه شاهانه و شاهانه و مردانه و زنانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شاهان و شایان و لائق مردان و
لائق زنان و لائق هر کاره و لائق کار نیست دوم های مختفی نسبت و آن اینست که برای نسبت واقع شود چنانچه
شاهنامه و سکندرنامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکندر و غیره سوم های مختفی اسمیت که در آخر اسما بطریق جوهر
در آید و هیچ پیدا نماید چون سایه و مایه و پایه و لاله و پیاله و غیره چهارم های مختفی فعلیت و آن آنست که جوهر
کلمه افعال باشد چون خنده و گریه و غیره پنجم های مختفی مفعول و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید و معنی مفعول
پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته و غیره یعنی گفته شده و رفته شده و نوشته شده ششم های مختفی فاعلیت و آن آنست

که برای فاعلیت در آید چون رونده و گوینده و جوینده و پوینده و غیر آن و در آخر اسماء ذیحیات که های مختفی بود و اگر
آخر از الف و نون جمع کنند های مختفی را بکاف فارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان و رونده و روندگان و زنده و زندگان
و خورنده و خورندگان و غیر آن و در آخر اسماء غیر ذیحیات که های مختفی بود و اگر آخر از الف جمع سازند های مختفی را حذف
نمایند چون جامه و جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و اگر آخر القاعده عرب از الف و تا جمع سازند های مختفی را بجیم تازی
بدل نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوجات و نوشته و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات و غیره و گاهی بی حرف برای
تحسین کلام نیز می آید و هیچ معنی پیدا نماید چون فلان فتنه و هیچ نخورد یا فلان دل برده و دلداری نکرده سعدی فرماید
بیت بلند اخترت عالم افروخته * زوال اخترت دشمنت سوخته * یعنی اختر بلند تو عالم افروخت و زوال اختر تو دشمن ترا
سوخت بدانکه لای نافیه که آنرا عوام الناس لام الف نامند در عبارت عربی برای نهی در آید چون لا تضرب مزن
تو بگرد و لا تصرف خرج مکن تو بگرد بدانکه خط معنی که بهمزه معروفست در عرب صورتش مقرر نیست گاهی بواو و گاهی بیا
بدل شود و گاهی بیاد در عبارت پارسی کسی حرف متصل نشود مگر منفصل و های مختفی در آخر لفظیکه باشد بتغیر اضافت در آید آنرا
قسمت اول اضافت بیانی چون خنده معشوق و گریه عاشق گریه خنده مضاف معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی فرماید
بیت ادیم زمین سفره عام اوست * بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست دوم اضافت موصوفی چنانچه جامه زرین و خامه
رنگین جامه و خامه موصوف زرین و رنگین صفت سوم اضافت تشبیهی چنانچه جامه رضا و خامه قضا یعنی رضا که
مانند جامه است سعدی فرماید بیت تامل در آئینه دل کنی * صفائی بتدریج حاصل کنی * یعنی دل مانند آئینه و صفا
جامی گوید بیت الهی غنچه امید بگشا * گلی از روضه جاوید بنما * غرض از مصرعه اولست یعنی امید مانند غنچه و وجه شبه
بستگی و گاهی بتغیر یای وحدت در آید چنانچه انبه بدرخت نیست یعنی یک انبه بدرخت نیست سعدی فرماید بیت
زابر افگند قطره سوی یم * ز صلب آورد نطفه در شکم * یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افگند و یک نطفه از صلب در شکم
آورد و گاهی بتغیر یای اثبات در آید و معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانه یعنی دیوانه هستی تو سعدی فرماید بیت
اگر بنده سر بر این در بنه * کلاه خداوندی از سر بنه * یعنی اگر تو بنده هستی تو سر برین در بنه و گاهی بتغیر یای مصدر در آید
و معنی آن پیدا نماید چنانچه بنده که در بندگی مقبولست یعنی آن بنده دگر تشنه که از تشنگی بمیرد یعنی آن گرسنه
سعدی فرماید بیت نه بینی در ایام اردیبهشت * که نالد سپیاد مهر بهشت * غرض از مصرعه اولست یعنی در ایام اردیبهشت
که از سپیاد یک مهر بهشت بنالد و یای معروف در آخر الفاظیکه باشد بتغیر اضافت نشود اقسام سابق بالای آن
در آید تقسیم و تفصیل آن ضرور نیست بدانکه یای مثناة تحتانی را سه قسمت اول یای معروف و آن چنانست که ما قبل آن
او کسره خالص بود یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و بید و شنید و غیر آن دوم یای مجهول و آن چنانست
که ما قبل آن کسره خفا … نباشد چون بیش و پیش و تیغ و شیر و ... سوم یای وحدت و آن … در آخر اسم آید

لای نافیه

یای معروف و مجهول

یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی و گدائی یعنی یک امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا سعدی فرماید بیت
پادشاهی پسر بمکتب داد ❊ لوح سیمینش در کنار نهاد ❊ یعنی یک پادشاه و نیز او گوید بیت که بر خاطر پادشاهان غمی ❊
پریشان کند خاطر عالمی ❊ یعنی یک غم که بر خاطر پادشاهان باشد پریشان خاطر یک عالم را کند چهارم یای نسبت و آن
بعد اسمیکه در آید نسبت بآن اسم نماید چون زبان پارسی و کلام عربی یعنی نسبت زبان بپارسیت و نسبت کلام بعربیست
همچنین هندوستانی و خراسانی وغیره و در آخر اسمیکه های مختفی باشد و یای نسبت بآن پیوند د های مختفی را حذف کنند چون
بنگالی و بکی یعنی باشنده بنگاله و باشنده بکه پنجم یای مصدر و آن اینکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در آید و معنی شدن و کردن
پیدا نماید چنانچه دلجوئی و عیب گوئی و فیض بخشی و زر ریزی یعنی دل جستن و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زر ریختن
ششم یای خطاب احد حاضر و آن بعد افعال از منه ثلاثه در آید و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی
و میکردی و میکنی و خواهی کرد سعدی فرماید بیت تا دل در آئینه دل کنی ❊ صفائی بتدریج حاصل کنی ❊ هفتم یای تنکیر که برای
غیر معین در آید چنانچه کسی گفت نام آن معین نیست و یکی از امنیان گفت یعنی از امنیان یک شخص گفت که نام او معلوم نیست
سعدی فرماید بیت یکی دیده ام از عرصه رودبار ❊ که پیش آمدم بر پلنگی سوار ❊ یعنی از عرصه رودبار یکی که نامش معلوم نیست
دیده ام که پیش من بر پلنگی سوار شده در آمد هشتم یای فاعلیت و آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه حجتی و جعلی یعنی حجت کننده
و جعل کننده نهم یای مصدر و آن اینست که معنی آن پیدا نماید چنانچه گوناگون ستایش مر داور را یعنی آن داور را ستایش
ستایش مر خدا را یعنی آن خدا را و بعد یای مضمر کاف تصغیر هم آید چنانچه سعدی فرماید بیت عزیزیکه از درگهش سر بتافت
بهر در که شد هیچ عزت نیافت ❊ یعنی عزیز که هر که از درگاه او سر تافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت دهم یای تعظیم
که بعد اسم در آید و معنی عزت و حرمت پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی بزرگست و فلان شخصیست یعنی شخص بزرگست
یازدهم یای لیاقت که بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه اینکار کردنی است و این چیز خوردنی است یعنی
اینکار لائق کردنست و این چیز لائق خوردن شاعری گوید بیت شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی ❊ کشتنی سوختنی باشد
و گردن زدنی ❊ یعنی اگر شمع با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن زدن باشد دوازدهم
یای مصدر که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی و خداوندگانی و خداوندی و مشفقی و مکرمی یعنی قبله گاه
من و خداوندگان من و خداوند من و مشفق من و مکرم من سیزدهم یای استمرار و آن اینست که بعد اسم صیغه ماضی مطلق
... کسره خالص ... او نباشد چنانچه کردی و گفتی و خوردی و بردی و خفتی سعدی فرماید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی
که از دست قهرش امان یافتی ❊ یعنی اگر خدایتعالی بر جفا پیشه میشتافت کدام کس از دست قهر او امان مییافت و بعضی
این یا را ... گفته اند ... چهاردهم یای زائد و آن اینست که برای حسن کلام و وزن شعر
در آید و هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید بیت ... بزرگی و الطاف ❊ که جرم بینید و نان بر قرار میدارد ❊

جامی گوید مصرع * ببینم بخت * زین بزم جامی چه شاعری گفته مصرعه کردی تو زدل مرا فراموش * پنجم یای لفظ خدای
و خدای و کردی تو چو هر کلمه نیست زائد است و اکثر کتب دیده باشد * پانزدهم یای فعلیت و آن اینکه بعد الفاظیکه
در آخر آن های مختفی باشد در آید و های مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی
و گرسنه و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و گاهی در آخر بعضی الفاظ که بعد موصوف بطریق صفت واقع
شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و درست و درستی سعدی فرماید بیت راستی موجب رضای
خداست * کس ندیدم که گم شد از ره راست * شانزدهم یای متکلم است آخر قبل میم متکلم بعد صیغهای از ازمنه ثلاثه در آید
و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم کرده بودیم میکردیم و کرده باشیم و میکنیم و خواهیم کرد و گردن * هفدهم یای اضافت
در آخر الفاظیکه الف یا واو ساکن باشد در حالت اضافت در آید چنانچه شاهی بحد وفای عاشق و جفای معشوق
و کوی یار و موی گره دار و بوی عطر در اصل تا و وفا و جفا و کو و مو و بو بود چون در بنجا اکثر این الفاظ بعد اضافت است بنابر آن
یای اضافت نامیده اند * هیجدهم یای ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی ما پیدا نماید بیتی گوید بیت الهی چون تو سبب
سینه بگشا * دلم طوطی کن و آیینه بنما * یعنی یا الله * جامی گوید بیت الهی غنچه امید بگشا * گلی از روضه جاوید بنمای * یعنی
یا الله غنچه امید بگشا * یای ندا در پارسی مختص بلفظ الهی است و لفظ یا که برای ندا در عربی موضوع مختص نیست بیانش در
بحث حروف مرکبه می آید بحث حروف مرکبه آن سوا اسمیست بمعنی دیگر * الفند بدانکه کلمه یا کلمه ایست که در
پارسی بر انواع آید چنانچه بخانه فلان رفت فلان بمن گفت * تا کلمه ایست که در عبارت پارسی بر پنج قسم می آید اول تای انتها
که برای انتهای غایت در آید چنانچه از الف تا یا خواند و از عرب تا عجم سیر کرد دوم تای ابتدائیه و آن معنی ابتدای مدت
پیدا نماید انوری گوید بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا * کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا * یعنی از آن
روز که عشق تو در سینه مکان کرد در وی جای دیگران نیست چرا که در آفاق بیک شهر دو راجا که دیده آشفته گوید
بیت افتاد تا بعارض آن گلعذار چشم * مائل نمی شود دگر بهار چشم * یعنی از روزیکه چشم بعارض آن گلعذار افتاد
چشم من دیگر بار مائل در بهار نمیشود سوم تای زنهاریه آن برای آگاهی و خبرداری در آید سعدی فرماید بیت
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کار بندی پشیمان شوی * غرض از مصرعه اول است یعنی از صاحب غرض زنهار
سخن نشنوی فرده هوشدار و گذر از ضبط فضول * تا نه پنداری که این ره سرسری است * یعنی زنهار هرگز مپندار چهارم
تای علت و آن معنی سبب و واسطه پیدا کند سعدی فرماید بیت تا مرد سخن نگفته باشد * عیب و هنرش نهفته باشد
سبب پوشیدگی عیب سخن نگفتن است جامی گوید بیت ولیکن کرد با خود حیله سازی * که تا گیرد ز لعلش بوسه بازی * سبب
حیله سازی یوسف را باز گرفتن * سعدی فرماید بیت بیا تا در این شیوه چالش کنیم * سر خصم را سنگ بالش کنیم * سبب
آمدن چالش کردن و سر خصم را سنگ بالش نمودن است پنجم تای دعائیه و آن در محل دعا تا بید در آید

اکثر در اواخر قصائد مدحیه می آید چنانچه مولف گوید قطعه پروردگارا تا که ترا شکل ماه نو ٭ پیوسته در ترقی
و تابانی آورد ٭ دارد کسیکه از تو بدل بغض و کینه ٭ او را مثال بدر بنقصانی آورد ٭ خا امر خائیدن را کلمه ایست
که در عبارت پارسی بچند وجه می در آید گاهی مفعول واقع میشود و آن اینست که بعد اسم در آید و معنی مفعول پیدا کند
فلان را زدم یا او را کشتم جامی گوید بیت خرد را زو نمود دمبدم روی ٭ هزاران نکته باریک چون موی ٭ پی
آن مو زبان را بهانه کرده ٭ ز دندان شانه را دندانه کرده ٭ درین هر دو بیت مفعول واقع شده و گاهی بعد میم
که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود نیز معنی مفعول پیدا کند چون مرا و ترا و گاهی برای علت
و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام در آید واقع شود و هاء مختفی بیفتد و معنی برای چه پیدا کند چون کرا و چرا
و گاهی بعد اسم نیز در آید و معنی برای پیدا کند جامی گوید بیت خدا را ای فلک بر من ببخشای ٭ بروی من دری از
مهر بگشای ٭ حافظ فرماید بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را ٭ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ٭ یعنی
برای خدا و گاهی بتغیر اضافت در آید چنانچه سعدی فرماید آنرا روی در مصلحت بود و بنای این بر خبث یعنی
سعی آن در مصلحت بود و بنیاد این بر خبث نیز او گوید بیت یکی باز را دیده بر دوخته ٭ دگر دیده ها باز و پر سوخته ٭
یعنی دیده باز دوخته شده جامی فرماید بیت جهت را مهره از ششدر رهانید ٭ مکان را مرکب از تنگی جهانید ٭ یعنی
مهره جهت از ششدر رهانید و مرکب مکان از تنگی جهانید و گاهی برای استعلای آید و معنی بر پیدا نماید از این
شما دست و ز ... دیده نشاره در ... یعنی جا ملحوظ گردیده سراج الدین خان آرزو گوید بیت شور آمد از
پیمبر و از بیا مرا ٭ ... کشد بر پا قیامت هر صدای پا مرا ٭ یعنی هر صدای پا بر من قیامت بر پا کند
ترا از زبان ... هرگاه بعد اسم در آید مفعول پیدا نماید چون ما هندوستان ز او ... یعنی زائیده هندوستان ... زائیده ولایت و از
قبیل مهر زا یعنی زائیده مهر سبین نام شهریست که آنرا پارسیان چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد ...
امر شستن بتحدیت نون بقاعده ترخیم صاد سوره ایست مشهور از قرآن مجید ضماد جمع ضد بمعنی ... و چشمه
در الو ... و چشمه آفتاب مال ... دیده بان و جاسوس و گزیده ... و نقش ... فا امر ...
چنانچه فا او گفت فا او رفت یعنی با او گفت و با او رفت قاف نام کوه در مشرق و مغرب جامی ... و چشمه
آفتاب است جامی گوید بیت کشادی نافه طبع مرا نافه ٭ معطر کن مشام قاف تا قاف ٭ سعدی فرماید بیت
چنان پهن خوان کرم گسترد ٭ که سیمرغ در قاف روزی خورد ٭ کاف امر کافتن نون مخفف کنون ها جمع و بجای
غیر ذیحیات چو مردمها و اسپها و کتابها و کاغذها یا کلمه تردید بمعنی رد کردن و آن در محل شک می آید چنانچه
جامی گوید بیت عارضست این یا قمر یا لاله حمراست این ٭ یا شعاع شمس یا آئینه دلهاست این ٭ چشم تو
جادوست یا آهوست یا صیاد خلق ٭ یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این ٭ درین غزل از اول تا آخر

همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک مشبه را با چند مشبه به بنا بر شرکت تشبیه داده و قبل هر مشبه به لفظ یا در آورده

گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعدهٔ مجهول بر قلب

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسمست اول اضافت بیانی دوم اضافت موصوفی سوم اضافت تشبیهی چهارم اضافت
استعاره و ما اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود و چون رد کرده آنرا هفت قسمست اول اضافت بیانی
متکلم که در میان کلام گویند واقع شود چنانچه پسر من و پدر من و سر من در اصل پسرم و پدرم و سرم بود و این
هم متکلم اضافت نامند زیراکه بتغییر اضافت می آید و معنی من پیدا نماید دوم اضافت بیانی متکلم مع الغیر و آن نیز بلفظ
لفظ ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوعست بجای مضاف الیه در آید چنانچه سلام ما و پیام ما سوم اضافت بیانی
مخاطب که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطبست بجای مضاف الیه چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو در اصل پدرت و پسرت
و سرت و درت بود این تا را پارسیان تای خطاب اضافت خوانند چرا که بتغییر اضافت واقع میشود
چهارم اضافت بیانی مشار الیه و آن بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوعست بجای مضاف الیه آید چون پدر او و پسر او
و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان شین ضمیر اضافت میگویند چرا که بتغییر اضافت می آید
و معنی او پیدا نماید پنجم اضافت بیانی استفهام و آن آنست که بعد مضاف لفظ کی بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه
در آید چنانچه وقت خوردن که گام نشستن و نوبت شام و رواج عام ششم اضافت تخصیصی آنکه لفظ عام
تا اضافت فائدهٔ خصوصیت دهد خصوصیت متحقق شود چنانچه درخت انار و بیت مقدس و غلام
قانون اضافت و آن اینست که دو لفظ اول را بجانب لفظ دیگر ربط و ربطیکه مخاطب را فائدهٔ تام بخشد سکوت لفظ اول را
مضاف و لفظ ثانی را مضاف الیه گویند و آخر مضاف مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو و هر گاه صفت
مقدم بر مضاف شد موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند و این قاعده را مجهول بر قلب گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه
و جهان شاه و عالمشاه در اصل خانهٔ فیل خانهٔ شتر و شاه جهان شاه عالم بود و تبدیل الف و عارض گل در اصل
و گل عارض بود و هر گاه بعد مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه به گردد آخر مضاف الیه و صفت
و مشبه موقوف خوانند و هر گاه مضاف متعدد باشد کسرهٔ مضاف آخر همه کفایت کند چنانچه اسپ و فیل و شتر عمرو
و مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه گویند چون درخت خرما و درخت خرما بیان افتاد دیگر
مضاف الیه مشبه به باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند صندوق و خدنگ
که مانند ناوکست و اگر از ینها نباشد پس اگر ملابست در میان مضاف و مضاف الیه حقیقی باشد آنرا اضافت حقیقی گویند
چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر محض اعتباری بود اضافت مجازی و استعاره نامند چنانچه سر هوش و
قدم فکر مثلاً که هوش و فکر را شخص قرار داده اثبات سر و قدم نموده و این تقسیم در تشکیلات شعرا بسیار می باشد

خواسته در شعر متاخرین که بتازه مضمون شهرت یافته در آخر الفاظیکه های مختفی بود اضافت آنرا بخط مخفی رقم
سازند چنانچه گریهٔ عاشق و خندهٔ معشوق و بندهٔ چالاک و غیر آن اما اضافت موصوفی و آن نیز هفت قسمست اول
اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول درست و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن دوم اضافت موصوفی نفی آنست
که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی در آید و آن بدو درجه آید یکی از با و یا چنانچه مردم بی هنر و هیچ بی پر لاله
بیداغ و طفل بی پدر و انسان بی زر دیگر از نون و الف چنانچه مصاحب نادان و غیب نابینا و دوست نادان و
یار نامهربان سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بصفت واقع گردد چنانچه یار شیرین گفتار و پسر تیز رفتار
و بندهٔ درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاریکه گفتار او شیرین و پسریکه رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسریکه
نهاد او سعاد باشد چهارم اضافت موصوفی ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آنرا دو قسمست
یکی مرکب از اسم و صیغهٔ امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و درویش حق گزین و صاحب عیب پرور
و حاکم دادگستر و معشوق دلجو و شاعر شیرین گو و غیر آن و دیگر مرکب از اسم و کلماتیکه افادهٔ معنی فاعل دهد چون
مند و ور و گر و گار و گین و ناک چنانچه فرزند سعادتمند و مردم کینه ور و حاکم دادگر و عالم پرهیزگار و معشوق خشمگین و عاشق
غمناک و غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی پیوندد و اسم فاعل
تشبیهی آنست که قبل مشبه اسمی بطریق مشبه به آید چنانچه معشوق گلعذار و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبر پریپیکر
یعنی معشوقیکه عارض او مانند گل و یاریکه مزاج او مانند آتش و مردمیکه دل او مانند سنگ و دلبریکه چهره او مانند پری
باشد ششم اضافت موصوفی ترکیبی نفیی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی مع کلمه نا که برای نفی
موضوعست در آید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم ناپرهیزگار و خداوند ناقدردان و یار نامهربان یعنی پسریکه سعادتمند
و عالمیکه پرهیزگار و خداوندیکه قدردان و یاریکه مهربان باشد نیست هفتم اضافت موصوفی صفت آن و دو باشد که بعد
موصوف دو صفت یا زیاده باشد کسرهٔ صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب مشفق مهربان و خداوند مردم شناس
روشن قیاس و درویش حق گزین حق بین و رفیق نماز خو عیب جو سعدی فرماید بیت خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش
پوزش پذیر خداوند کریم موصوف بخشنده و دستگیر و خطابخش و پوزش پذیر صفت اما اضافت تشبیهی و تشبیه در
لغت بمعنی برابر کردن یعنی فلان چیز برابر فلان چیز است بیان این شرح در گل اول گلزار چهارم می آید اضافت
تشبیهی آنست که بعد مشبه به ذکر مشبه گردد و حرف آخر مشبه به را بکسر خوانند و آن کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم
یعنی علم مانند دریا و حلم مانند کوه بحر و کوه مشبه به و علم و حلم مشبه شربت مواصلت و آتش مهاجرت یعنی مواصلت مانند شربت و مهاجرت
مانند آتش شربت و آتش مشبه به مواصلت و مهاجرت مشبه اما اضافت استعاره آنست که بعد مستعار الیه ذکر مستعار منه کنند و
حرف آخر مستعار الیه بکسر خوانند و آن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار جهان و چشم آسمان و کنار و چشم

مستعار الیه و جهان و آسمان مستعار منه بیان این شد و حالا به گل دوم گلزار چهارم ارقام خود هدایت

گل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعده متفرقات و اسما وغیره

بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل حروف علت است و ترخیم انداختن حرفی از کلمه خواه اول باشد یا آخر و آن برای ضرورت شعر یا قافیه سعدی فرماید بیت بقدرت نگهدار بالا و شیب ۞ خداوند دیوان روز حسیب ۞ زهی مالک دوران که سر در نشیب ۞ پذیرفت و پای بستر در رکیب ۞ نون نشیب را ترخیم کرده شیب گفته اگر نشیب بگفت شعر ناموزون میگردید و حسیب و رکیب قاعده اماله جاری نموده چراکه در لفظ نشیب یا حرف ردف است و با حرف روی پس قافیه نشیب حساب و رکاب نمیشود و ازین سبب الف حساب و رکاب را بیای مجهول بدل کرده قافیه ساخته قاعده متفرقات و بیان اسما

بدانکه در فارسی اسم هشت قسمست اول اسم ذات و آن آنست که اسم جسم ندارد چون خشم و عشق و عقل و هوا و لهو و جان وغیره دوم اسم صفات که مجسم مع الروح بود چون حیوان دواب طیور و مور مگس وغیر آن سوم اعداد از یک تا ده و از ده تا صد و از صد تا هزار و همچنین روز و شب و ماه و سال چهارم اسم جمع و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مردم (یعنی) اگر گفته شود که مردم آنجا بسیار نیکذات هستند فهمیده خواهد شد که همه مردم و همچنین گفته میشود که فوج می آید و یا میرود پس ازین معلوم میشود که فوج مردمان و اسپان و فیلان هستند می آید همچنان عالم جهان در محاوره میگویند که از ظلم و یا انصاف فلان عالم خراب شد پنجم اسم جنس و آن آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق گردد و بارادهٔ خود رفتن نتواند تا که کسی نبرد چون قلم و دوات و کاغذ وغیر آن ششم اسم ظرف بفتح اول و ثانی بمعنی آوند و حوصله مجاز است لهذا مردمان خفیف را کمظرف و تنگظرف اطلاق میکنند و در عربی چون مسجد و مجلس و مطلع و مرجع وغیر آن بمعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع و در پارسی اسم ظرف بر شش قسمست اول دان چون قلمدان و پاندان و جزودان و خاصدان وغیر آن دوم کده چون میکده و آتشکده و بتکده وغیر آن سوم ستان چون گلستان و بوستان و شبستان و دبستان وغیر آن چهارم زار چون سبزه زار و کارزار و گلزار و لاله زار پنجم گاه چون خوابگاه و آرامگاه و رزمگاه و جرگاه وغیره ششم خانه چون فیلخانه و گاوخانه وغیر آن هفتم اسم مصدر و آن دو قسمست یکی اصلی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن وغیر آن دیگر اسم مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمست اول بعد صیغه ماضی مطلق لفظ آر درآرند چون گفتار و رفتار دوم آنکه بعد صیغه امر شین معجمه درآید و حرف آخر امر را مکسور خوانند چون دانش و کوشش و پرستش وغیر آن و این را حاصل بالمصدر نیز گویند هشتم اسم فاعل و آن نیز دو قسمست اول اصلی که مشتق از مصدر بود چون کننده از کردن و رونده از رفتن و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن دوم اسم فاعل ترکیبی و آن هشت قسمست اول آنکه بعد اسم صیغه امر درآید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر بمعنی گیرنده دست و قبول کننده عذر دست و پوزش اسم و گیر و پذیر صیغه امر از گرفتن و پذیرفتن دوم گار چون خدمتگار و پرهیزگار بمعنی خدمت کننده و پرهیز کننده سوم گر چون ستمگر و آهنگر یعنی ستم کننده و آهن سازنده چهارم مند چون عقلمند و خردمند

بمعنی دارنده دولت و دارنده خرد پنجم ور چون تاجور و هنرور بمعنی دارنده تاج و دارنده هنر و گاهی بر آن بفصاحت و کثرت
استعمال او بر ساکن کنند مانند قلبش ششم ور چون فرزور و رنجور که در اصل مزدور و رنج ور بود هفتم گین چون خشمگین و اندوهگین
بمعنی دارنده خشم و دارنده اندوه هشتم ناک چون سهمناک و هولناک و غمناک و غیره بمعنی سهم کننده و هول کننده و غم کننده
نهم بان و آن سوی فاعلیت معنی مخاطب نیز پیدا نماید چون فیلبان و شتربان و مهربان و غیر آن بمعنی نگاه دارنده فیل و
نگاه دارنده شتر و نگاه دارنده مهر قاعده ایجاز باید دانست که فرق در معنی ایجاز و اختصار و اقتصار نیست که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن و اختصار
کوتاه کردن و نزد دیگران راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ بتقاضای معنی و اقتصار کوتاه کردن و بی کستی رفتن و بر چیزی
ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ و معنی و حرفی از جزو کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر و فصاحت کلام آنرا ایجاز
نامند چون شاه و شه و ماه و مه و کوه و که و فراموش و فرامش و خاموش و خامش و غیر آن سعدی فرماید بیت گر نعمت شه فرامش
کنم * که نیم تا ابد خامش کنم * به گردان مملکت غضنفر بیت * که زو خاطر آزرده آید غریب * گلزار دوم در دو گل گل اول
در صنائع لفظی گل دوم در صنائع معنوی بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم و دیگر منثور و آن هر دو نیز بر دو نوعست
حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی آنست که تعلق از امداد طبعی دارد که در فصاحت و بلاغت و سلاست و متانت آراسته
بود و محتاج حسن صفاتی نباشد و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم دارد یعنی شاعر یا منشی بغیر معلومات صنایع صنعت تجنیس در
عبارت نتوانند کرد گل اول در صنائع لفظی آن آنست که در الفاظ بصنعت آراسته شود نه در معنی و آن را انواع زیاده قسمست
اول تجنیس تام و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر دو لفظ متجانس که در انواع و عدد و حرکت و سکون و ملفوظ برابر باشند
و در معنی مختلف بوند و آنرا دو قسمست یکی منفصل چنانچه سعدی فرماید بیت اگر یک سر موی بر تر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم
و لا رام در بر دل آرام جو * و لب از تشنگی خشک بر طرف جو * رشید الدین وطواط گوید بیت ای چهره زیبای تو بت بتان ختا * دو رخ تو
زرد و یاست خطا * استاد می فرماید بیت ای بوسه به گرم لب مرهم برد و * گویا نهال تماشا بر می نداد دیگر متصل
چنانچه اشرف بن رازی فرماید بیت گل ببستان سر نده یا طرب خوشگوی گوی * سرو شهر آشوب ما را بر کنار جوی جو
رودکی گوید بیت ای غزل بسرای غزل سرا بیت * بگیر شباب چنگ اندر و غزل بسرای * سوم تجنیس ناقص و آن آنست
که دو لفظ متجانس در کتابت متفق بوند و بحرکت و معنی مختلف چون علم و علم و سحر و سحر و مهر و مهر و نیست و زیست و جنت و جنت
و آن هم منفصل و متصل است مثال منفصل قطران گوید بیت پیاده شود دشمن از اسب دست * چو بر اسپ سعادت سوار *
هر اسپ سعادت سوار گردد و اری * بدست اندرون از سعادت سوار * اشرف بن رازی گوید بیت صبحدم ناله قمری
شنو از طرف چمن * تا فراموش کنی نحنت و قمری * مثال متصل نیز اشرف گوید بیت ای دل آگه نیستی که سکندر بتاد فنا
* تا که انگشتری و عیار بر * چون زمیدان گرد گرد * ساقیا در میان ندارد خشک ریش و رنگار * باده در ده تا فرو ریزم فم زرد
ورد و ورد * آبرو خندان زمهر از قهر چون ریزان شود * هر کوار در برگ طاعت جان دست بر دهم د چهارم تجنیس زائد

وآن آن باشد که دو لفظ متجانس حرفی کم و زاید خواه در اول یا در وسط یا در آخر بود چون جال و محال و بال و جمال و برق و
بیرق و نام و نامه و شب و شبه سعدی فرماید اندکی جمال به از بسیاری مال اشرف گوید بیت کفر است در طریقت ما کینه
داشتن * آیین ماست سینه چو آیینه داشتن * چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ مرکب
در کتابت و تلفظ متفق باشند و بمعنی مختلف چنانچه بازار و باز آر اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی باز اسم و آر صیغه امر از آوردن است
شمس الدین فقیر گوید بیت گر شمع نه دلجوئی پروانه کند * بر آتش او درود و پروانه کند * فریاد ز شمع من که در آتش عشق *
پروانه صفت سوزم و پروانه کند * مرد بالا که دارد بر سر منبر آفتاب * آفت دلهاست اندر دیده ها زان آفت آب * چه خوش گفته
فرماید بیت صدرا بتو حاجت است چون من صد را * بدرا بتو زشت نیست بد را ه ده * محفل تو قامت من راست شود چه کم
راست کنی بلند قدر اقدرا * پنجم تجنیس مکرر این تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن چنان است که دو لفظ متجانس هم پهلوی یکدیگر یکی هم و
یکی در حسب اول و دوم شود چون زار و زار و زار و بار و بیار رشید الدین وطواط گوید رباعی افتاد مرا با دل افگار و کار * افگنده درین غم
دو گلنار تو نار * من مانده خجل پیش گل از تو زار * با اینهمه درد چشم خونبار تو خوار * ششم تجنیس مطرف آن آنست که دو لفظ
متجانس همه حروف متفق بود الا حرف آخر چون بار و باد و شرار و شمار و چنانچه امیر معزی گوید بیت از شرار تیغ بود
با وسما در اضطراب * در طعان رمح بودی با اسماء اضطراب * هفتم تجنیس خط و آن آنست که بکتابت دو لفظ متجانس متفق بود و در تلفظ
مختلف چون مسکین و سکین و باخت و بافت و خواب و جواب و بوم و یوم و غیره سعدی فرماید بیت عزیزی که هر کز درش سر بتافت
بهر در که شد هیچ عزت نیافت * بتافت و نیافت تجنیس خط است در نثر شخصی بمعشوق خود میگوید که تو سنگین دل
و من مسکین حال خلیفه شاه محمد در تعریف بلده قنوج دو فقره تجنیس خط بسیار خوب نوشته داد سخنگستری داده و آن این است
که هنگام طالع بلده قنوج که بدیده مناظران خرده بین شکل قبوح میدارد و چشم دانا دلان سخن آفرین بصورت فتوح
قبوح و فتوح را با هم تجنیس خط قنوج بلاش نموده هشتم تسجیع که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بچیزی و سخن را مسجع کردن
در وزن برابر و در اصطلاح ارباب این صنعت که در فقره یا در بیتی چند الفاظ که هم وزن حرف روی متفق باشند آن را سجع
گویند چنانچه در کوهی و گذر و بر و در و دیگر سعدی فرماید عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت کیست گفت نیکبخت آنکه
که خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت منطقی گوید بیت بر سخاوت ده مثل را بخیل شمار * بر شجاعت او ... ازکار * جامی
فرماید بیت از شعرم خامه را شکر زبان کن * ز عطرم نامه را عنبر فشان کن * رشید الدین وطواط گوید ای
نجوم جلال * وی مقرر بتو رسوم کمال * بوستانیست صدر تو ز نعیم * آسمانیست قدر تو بجلال * خدمت تو مقبول
حضرت تو مقبل اقبال * تیره پیش فضائل تو نجوم * خیره پیش شمائل تو هلال * در شهامت ترا نبوده نظیر * در کرامت ترا نبوده
همال * این قصیده از بسکه در دست از اول تا آخر صنعت تسجیع و آن سه قسمت اول سجع متوازی و آن آن باشد که
دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در نثر آورده شود که بوزن تعداد حروف روی متفق باشند چنانچه گوئی با غنچه گل است تا غنچه دوم

سجع مطرف وآن آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بر حروف متفق باشند و بوزن و اعداد حروف مختلف چنانچه
فلان را کرم بسیار است و هنر بیشمار سوم سجع متوازن و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر
بیت جمله الفاظ بوزن و اعداد حروف متفق باشند و بحرف روی مختلف چنانچه رباعی شاهی که رخش او را نصرت بود دنبال
شاهی که تیغ او را دولت بود فسان + اندر رم کمانش زه بگسلد یقین + اندر رهم تفنگش پر افگند کمان دهم مقلوب
از جمله صنائع که در نظم و نثر شاعر و منشی بکار برند و بدیع و غریب پندارند و بر وفور طبیعت شاعران و دبیران دلالت کند
مقلوب است و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار قسمست اول مقلوب
بعض و آن چنانست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شوند که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر بود چون نگاه و گناه و
پسر و سپر و علم و عمل و مکر و کرم و مانند آن رشید الدین وطواط گوید بیت از آن جادوانه دو چشم سیاه + دلم جاودانه عدیل
عناست دوم مقلوب کل و آن آنست که الفاظیکه آنها تقدیم و تاخیر از اول تا آخر بود و در نثر یا در نظم آورده شود چون
روز و زور و گنج و جنگ و شمشیر و ریش چنانچه گوید بیت دلا تا کی درین کاخ مجازی + کنی مانند طفلان خاکبازی + کاخ
و خاک درین بیت صنعت مقلوب کل واقع شده سوم مقلوب مجنح و آن مانند مقلوب کل است اما فرق آنست که یکی
در اول مصرع اول و دیگر در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید بیت داد غفلت ونگار هم را باد + داد او ز دست غفلت
داد داد + احمد هندی گوید بیت رام گردد نگار من با من + نیوه هم هوش اگر آن مار + منکه افتاده ام تو باز درد + دگر نخواهم ترا
دگر چه کنم + میر شمس الدین گوید بیت رام شد دل بآن بت طرار + لبش افسونگر است و زلفش مار + چهارم مقلوب
مستوی و آن آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند مرکب شوند که هرچه از خواندن راست حاصل آید همان از خواندن واژگونه
بر آید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مرادی داره جواب داد که بر آید یار بار امیر خسرو فرماید بیت شکر بترازوی وزارت
بر کش + شو همره بلبل بلب هر مهوش + پانزدهم اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم در آید چون
گوینده و گوید از گفتن و رونده و رود از رفتن و غیر آن شاعر گوید بیت لطف تکلم آید آن دلدار + ز بیم جان ترسم که لطف کلست
او چو بیند گشته ام ترسد از آن ترسم + شانزدهم رد العجز علی الصدر آنست که در اصطلاح شعر الفاظ اول مصرع اول را
صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ آخر مصرع ثانی را که مطلع و ابتدا نامند و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط
هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت را اقسام است نوع اول آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز اعاده کنند
دیگر لفظیکه در عروض ذکر کرده بعینه در ابتدا مذکور شود چنانچه سعدی فرماید بیت محیطست علم ملک بر بسیط قیاس تو
بر و نمی نگرد و محیط + نگهدار بار از راه خطا + خطا در گذر و سهوا ببخشا + رشید الدین وطواط قصیده گفته که از اول تا آخر
همین صنعت مملو است چند بیت آن اینست نظم قرار دل من بود آن نگار + بدان عنبرین طره بیقرار + نگار است
رخساره من بجون + ز هجران آن رخساره آن نگار + خمار بگست در سر هر زمانی شراب + ز اندوه آن نرگس پر خمار +

کنار من اندوست باشد تهی + مرا پر شد از خون دیده کنار + شمار غم او ندانم از آنکه + برون شد غم او ز حد شمار + اگر این الفاظ
مع تجنیس واقع شود زیباتر بود چنانچه شیر حسن قصیر فرماید رباعی دیوانهٔ حسن طلعت جانانه + کی رنجد چون بکوبیش دیوانه + پروانه
بود شمع وار و سر و کار + از رد و قبول محفلش پروانه + و شخصی دیگر رباعی برد العجز علی الصدر مع التجنیس گفته اما لفظیکه در صدر و ابتدا
آورده همان لفظ را بتخلف المعنی متفق اللفظ مرکب کرده در عجز ضرب و ضرب داخل کرده و آن اینست رباعی ای صدر ز تو وقعت
چون من صد [illegible] پدید را بتو رفعت [illegible] بدرا + در محل [illegible] قامت من زیر شود + گر راست کنی بلند قدر را قدر را + و ازین دو لفظ
در حشو مصرعهٔ اول و دیگر در حشو مصرعهٔ ثانی در ضرب واقع شود و نیز همان صنعت خواهد بود رشید الدین وطواط فرماید بیت
کمتر بها بده داد من از فلک چو مردان تراهر چه بایست داد + سیزدهم سیاقة الاعداد و آن آنست که ذکر اسم اعداد در نظم
یا نثر نماید و بمعنی خوش آید اگر از یک تا ده یا کم از آن برابر یک یک ذکر نماید سیاقة الاعداد مرتبست چنانچه شاعر گوید
قطعه یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع + و پنج حس و شش ارکان تابع اند او را + اگر ز هفت زمین و سپهر هشت خلد
آید + ز نه سپهر به کون خبر دهند او را + و اگر از ده تا یک یک را برابر ذکر کنند سیاقة الاعداد معکوس الترتیب چنانچه [illegible]
فرماید رباعی ده یازده سپهر تا هشت بهشت + هفت اختر و از شش جهت این نامه نوشت + گر پنج حواس و چار ارکان
و سه روح + ایزد بدو کون چو تو یک تن نسرشت + و اگر از یک تا ده یا یازده تا یک نه تقدیم و تأخیر یک یک را ذکر کنند سیاقة الاعداد
غیر مرتب بیت بنا برین دلیلش نه نگاشت + چهاردهم ذو قافیتین و آن آنست که بدو قافیه
یکی اسم نظم را منظوم کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید قصیده ای از مکارم تو شده در جهان خبر + افگنده از سیاست
تو آسمان سپر + صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی + هرگز نبود مثل تو صاحبقران دگر + بار آمده و بخت جوان تو کرده اند
اندر پناه جاه تو پیر و جوان سفر + گیتی زبان گشاده به مدح تو و فلک + بسته از بهر خدمت تو بر میان کمر + با موکب
سیادت تو هم کتف شرف + با موکب سعادت تو هم عنان ظفر + جامی فرماید ابیات همان بهتر که ما شسته هوسناک +
کنیم آیینه از زنگ هوس پاک + ز بود خود فراموشی گزینیم + بپس الوهی خاموشی نشینیم + پانزدهم حروف و آن آنست که دو
حرف قافیه باشند و باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید بیت من ز غم هجر و دل بدیدار تو خوش + تن از غم هجر و دل بدیدار تو
خوش + شانزدهم توشیح و آن آنست که بر سر هر مصرعه یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی یا [illegible] علیحده علیحده نگاه دارند که اگر
آن حروف جمع کرده شود نام ممدوح یا معشوق یا غیر بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گفته رباعی
معشوقه دلم به تیر اندوه بخست + حیران شده ام و کسی نگیرد دست + مسکین تن من ز بار محنت شد پست + وصلت [illegible] دو
پشت من [illegible] شکست + اگر حروف [illegible] مصرعها جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاه محمد بهمن صنعت نام خود موشح نموده
ابیات خاطر آشفته دارم و دل پژمرده + لا دمانم به داغ محنت و درد + [illegible] بر مراد دل نرسید + فرصت از زمانه [illegible]
نقاب کشید + هیچگاهی فعل [illegible] نمود + شاه نیکوئی [illegible] نمود + از [illegible] عمر باغ [illegible] مرا این [illegible] دلم [illegible] شود [illegible]

در جهان ثانی ٭ حرف خوانی ز تیغ نادانی ٭ مشکه میم همه بخیر تا پا ٭ در هنر کی شوم سخن آرا ٭ فهم نام کی نهم
شکرف ٭ از سر مصرع ار گیری حرف اول دوم در صنایع معنوی و آن سی و شش قسمت اول لف و نشر
و آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از آن چند چیز دیگر را که هر یکی از آن متعلق بود تفصیل ذکر کنند
و آن سه قسمت اول آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی
در شاهنامه گفته نظم برید و درید و شکست و ببست ٭ یلان را سر و سینه و پا و دست ٭ دوم آنکه تفصیل بعکس ترتیب اجمال بود و آنرا لف و نشر معکوس الترتیب خوانند
چنانچه شاعر گوید بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم ٭ راست بگوییم الف و لام و میم ٭ سوم آنکه در هم بر هم باشد
یعنی نه مرتب و نه معکوس الترتیب و آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن ٭ پروانه
ز من شمع ز من گل ز من آموخت ٭ دوم تضاد آنست که در نظم یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشند چون نیکی و بدی
و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی مثالش انوری فرماید نظم پناه بلندی و پستی توئی ٭ همه نیستند آنچه هستی توئی
که آسمان ابر آفرینش زمین اگذرگاه آفرینش ٭ گرمی و سردی و خشک و تر ٭ سرشتی باندازه یکدیگر ٭ بلندی و پستی و نیستی
و هستی و آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد واقع شده قمری گوید بیت بدید از سر عدل و ظلم نهان ٭
مخالف اندک و ناصح فراوان ٭ پدید از نهان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح اندک و فراوان همه متضاد اند شاعر گوید رباعی
ای شاه زمین بر آسمان دار تخت ٭ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ٭ جایی سبک آری و گران داری لخت ٭ پیری تو
بدانش و جوانی به بخت ٭ مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته بیت ای بالا همچو آتش سوی پستی همچو آب ٭
خاک و صفی در درنگ و باد و صفی در شتاب ٭ بالا و پستی و آب و آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب درین مطلع همه الفاظ
متضاد اند سوم اعنات چیزی سخت افگندن بود و این صنعت را لزوم ما لا یلزم نیز گویند یعنی داشتن چیزیکه لازم نباشد
و معنی این صنعت بود چون الف و میم عامل و کامل و شامل و منزل و مشکل و مانند آن عتاب و کتاب و قافیه عتاب
و کتاب و شتاب هم است چون التزام کردن بعضی حروف آرایش سخن زیاده تر میشود بنابرین شاعران این صنعت را بسیار
پسند کرده اند سعدی فرماید بیت قدم باید اندر طریقت نه دم ٭ که اصلی ندارد دم بی قدم ٭ رشید الدین وطواط گوید قطعه
سپهر بیرون گشید سایه قدر تو بر فلک نهاد قدم ٭ ناصح ملک تو قرین طرب ٭ حاسد صدر تو ندیم ندم ٭ چهارم
تضمین المزدوج آن باشد که در میان نثر یا در میان ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگاه دارد
مثال نثر فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده دارد و فلان بخت مکاری حضرت معرفت و طاعت داری دولت
مثال نظم فرخی گوید بیت ز خاک رگذرت دیده را سپید و زمین گشته زرین قد سین سیاه ٭ غرض ازین بیت ابر سپید و
زمین و قد سیاه ٭ پنجم حسن المطلع آنست که شاعر چون کند که اول بیت قصیده مصنوع و مطبوع گوید در مطلع ها بدیع

از دو دار کلماتیکه بفال نیکو نباشد احتراز کند که سامع را از شنیدن آن راحت فزاید و نشاط افزاید بو الفرج رونی
گوید بیت ترتیب ملک قاعدهٔ دین رسم داد * عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد * رشید الدین وطواط گوید بیت منت
خدایرا که بتائید آسمان * آمد بمستقر خلافت خدایگان * ششم حسن التخلص آن باشد که شاعر غزلی یا قصیده بمدعای
دیگر آغاز نماید و بمدح ممدوح باز آید بوجهیکه سلاست الفاظ و نفاست معنی از دست نرود مثالش عنصری گوید بیت
اگر گلستان بباد خزان زرد شد رواست * باید که سرخ باشد رخ خدایگان * هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده
دو بیت نیکوتر گوید بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند چراکه ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یاد نمیباشد
و اگر دو بیت اخیر خوش بود لذت بیتهای سابق بکمال ماند مسعود سعد گوید قطعه تا دهر باغ و راغ را هر سال *
در ربیع و خریف زینت هو * روزگار بست بهی و تخت غلام * فلکت بنده و جهان مولی * تا ازل دولت ترا
توقیع * تا ابد نعمت ترا منشور * سر تو تازه خزان تو چو بهار * خوش و خرم وراح چون انگور * هشتم حسن الطلب
و آن چنان باشد که شاعر از ممدوح چیزی خواهد آنرا بلطیف در فصاحت الفاظ و معنی نیکو شد و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد
بیت رو به بگیر در فصاحت بگیر و شعر بگیر * که من غریبم و شاهی جهان بی نوا * نهم اعادة النظیر آن باشد که شاعر در ملکی
ذکر چیزیکه نماید نظر برعایت لوازمه آن دارد مثلا اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه صفی گوید
بیت در کوه غم وار دهم نال فلک سنگ نگهها * دست این فرهاد کش سر میزنم بر سنگها * درین بیت کوه و فرهاد و سر
سنگ و نال مراعات النظیر است رشید الدین وطواط گوید رباعی چون ابرو مهر بوده ام نسبت * بازم تو چو کوه نشیم بشکست
هر تیر که از چشم چه یاد دارم تو جست * در خسته دلم چو مغز در پسته نشست * درین رباعی ابرو و پشت و چشم و دل مراعات النظیر
ست دهم موجه و آن در وجه است یعنی شاعر یکی را از صفات بستاید چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده او
بآن دریابد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت آن کند تیغ تو بجان عدو * که کند جود تو بکان گهر * دیگر شاعر گوید
بیت زنام تو نتوان آفرین گسست چنان * گسست نتوان از نام تو نهست آفرین * یازدهم محتمل الضدین این صنعت را
ذو الجهتین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید که محتمل مدح و ذم باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت
ای خواجه عضایا شود زردی تو ظلم * با طلعت تو بیش نماید ماتم * مولف گوید رباعی وجود آبال تو سعد ددم شود *
در سایهٔ چتر تو هما بوم شود * آباد کرده ار تو گردد ویران * هر شهر ندیدار تو معموم شود * درین رباعی هر چهار مصرعه
صنعت ذی الجهتین است دوازدهم تاکید المدح بما یشبه الذم و آن چنانست که شاعر در مدح بیتی گوید که سامع بمجرد
شنیدن مصرعه اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن مراد او زیادتی مدح باشد مثالش قمری گوید بیت
هیچ بقرها تو نازند دوستان لیکن * به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار * رشید الدین وطواط گوید بیت
ترا بیشه نظر نیست لیکن بجود * کند دست تو بیخ ابر اینستم * سیزدهم ابهام در لغت بگمان افگندن باشد

و در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر لفظی آرد که آنرا دو معنی باشد اول معنی قریب و دیگر معنی بعید ذهن سامع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف میگوید بیت دل عکس رخ خوب تو چو در آب روان دید * واله شد و در یاد برآورد که ماهی * شاعر گوید بیت کرد بیجا دلم از طرهٔ جانانه خدا * دست مشاطهٔ الهی شود از شانه جدا * عبد الواسع گوید بیت ما هم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست * چهاردهم تنسیق الصفات آنست که دبیر یا شاعر یک چیز را چند صفت ذکر نماید چنانچه در نثر فلان راست گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوار است مثال عنصری گوید بیت شاه گیتی خسرو لشکرکش و لشکرشکن * سایهٔ یزدان شه کشورده و کشورستان * و سعد سلمان گوید بیت جهانگیر شاهی عدو بند شیری * صف آرای گردی شه کش سواری * پانزدهم اعراض الکلام و این را ارباب صنعت حشو نیز خوانند و آنچنان باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا ناداده سخن دیگر در میان آرد باز خبر ابتدا دهد و این سه نوع می آید اول حشو قبیح آنست که شاعر یا دبیر در یکمصرع یا یک فقره دو لفظ متحد المعنی و مختلف اللفظ مکرر بیارد چنانکه کمال گوید بیت از بسکه بار منت تو بر تنم نشست * در زیر منت تو نهانست و مستتر * لفظ نهان و مستتر بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست * دوم حشو متوسط آنست که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی بد هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت ز هجر روی تو ایدل آن بت سیمین تن * دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا * درین بیت ای دل ربای سیمین تن حشو متوسط است یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن آن نیز باعث قباحت نشده سوم حشو ملیح آنست که از آوردن آن زیبایش بیت و حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین وطواط گوید بیت خیالات تیغت که برنده باد * منازل در ارواح اعدا گرفته * شانزدهم متلون آنکه بیت بدو وزن یا زیاده خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل و سیمین لقا * ای لب تو رحمت و غمزه بلا * اگر در مصرعهٔ اول اضافت تای بت و دال و غلطی که در میان سنگین دل و سیمین لقاست و در مصرعهٔ ثانی اضافت با لب و واو عطفی که در میان رحمت و غمزه دو قعشده خوب آنکارا خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس محذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و باز اگر اضافت بت و لب هر دو و واو عطف مخفف خوانده شود بیت مذکور از بحر سریع مسدس مطوی مکشوف خواهد بود ارکانش مفتعلن مفتعلن فاعلن و باز بعد این بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو جان بود خط تو مرکز لاله شب تو حامل کوکب مه تو بارق هاله * اول رمل مثمن مخبون دوم منسرح مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون * هفدهم ارسال المثل آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابو المعالی گوید بیت نادیده رندگار رسم احسان رسم دان نیم * آری همه رندگار شود در رسم دان * سعدی فرماید بیت شهر بندیم ای النفس مباش * سگ شهر استخوان نشکار کند * هجدهم ارسال المثلین و آن چنانست که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت چنین باید شمشیر

خسروان آثار * چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار * مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید بیت لولو چه قدر

دارد اندر میان بحر * گوهر چه قیمت آرد اندر ضمیر کان * نوزدهم تجاهل عارف و از روی لغت بمعنی دانسته

نادان شدن و در اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگوید چنین یا چنان است هر چند داند یا

نا خویشتن را نادان سازد و مثالش رشید الدین وطواط گوید قطعه ابر تیره همچون ظلمت شب * همه عالم بزیر گرفت بیت

زینت این ندانم یا بهشت * بهشت این ندانم یا زینت * بیستم سوال و جواب آن باشد که در یک

بیت یا در دو بیت سوال و جواب آورده شود و معزی را قصیده ایست که از اول تا آخر همین صنعت را بکار برده مطلعش

این بیت بیت گفتم که مرا بوسه ده ای ماه مهربان * گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان * و حافظ فرماید بیت دلدار

گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما * گفتم کجا داری بگو گفتا سر کوی شما * بیست و یکم مسمط آنست که بیت قصیده یا غزل را مسجع سازند

و چهار قسمت … اصل قصیده یا غزل باشد از گفتن این تقسیم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر گردد و مثالش منوچهری گوید

قطعه جایی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان * شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرکس را وطن * بر جای رطل

و جام می گوران نهادستند پی * بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن * خاقانی گوید بیت عید است پیش از

صبح دم مژده بکار آمده * بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده * اکثر استادان این صنعت را غیر از چهار

نگفته اند اما مولف این را در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته میشود

ابیات ناوکت بسینه اندر چون جان عزیز دوخته * بنمای رخ ای ستمگر رویت مدینه ما * دلها بپیش چشمت

چاها بترس خشمت * آن پس بود حشمت این بس قرینه ما * بیست و دوم مقطع و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر

بیتی گوید که حروف آن علیحده علیحده باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت از روز رزم زر درو آن دلدار *

در دو دلدار زر دو دار دو زار است * بیست و سوم معما و آن کلامیست موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بانواع دلالات

حرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید بیت بتقلیب بتر و لیف و تجنیس * ز روی یار خواهم ضد شرقی * بدانکه

ضد شرقی غربی بود و غربی بتجنیس خطی عربی را اگر مقلوب بعض کنند ربیع بود و ربیع بمعنی بهار است و بهار و نهار بتجنیس

خطی است و نهار بمعنی یوم است یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد و موی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مقلوب بعض نمایی

عرش گردد و عرش خانه است و خانه را در عربی دار گویند دار را اگر مقلوب کل کنند راد شود و راد و زاد بتجنیس خطی

… بیست و چهارم لغز بفتح لام و ضم آن که آن را پارسیان چیستان گویند و این هم قسمی

از معماست جامی فرماید بیت … نام … در دهان نگنجد * کلاغ و در عربی زاغ را گویند

و فا آن را … گویند چون یک فا … خواهد بود دیگر شاعر گوید قطعه حوضی که

در وی … آن جانوران نه که … اسپ و شتر و فیل …

او سیان ٭ و آن بیتالست دیگر شاعر گوید قطعه چه چیزست آنکه باشد گرد و غلطان ٭ دو نام زنده و از دلیک
بیجان ٭ خر آن باشد که اینمعنی نفهمد ٭ ز بز کمتر بود آن مرد نادان ٭ و آن خربزه ست بیست و پنجم تضمین و آن
آنست که شاعر یکمصرعه یا یک بیت کسی دیگر را با شعار خود مرصع گرداند و چه لطیف اگر اشاره کند بشعر آن شخص چنانچه
ابیات یار گفته بمن ز روی نیاز ٭ من ترا بکشم بغمزه و ناز ٭ در جوابش بخاطرم آمد ٭ شعر مشهور سعدی
شیراز ٭ عاشقان کشتگان معشوقند ٭ بر نیاید ز کشتگان آواز ٭ و اگر اشاره نکند هم جایز بود لیکن باید که مصرعه
یا بیتی که تضمین نموده است مشهورتر و معروفتر باشد تا از شائبه سرقه مبرا باشد چنانچه مولف مصرع خود با مطلع
حافظ شیراز مجنس کرده ابیات ایدل غمدیده از ایام هجران غم مخور ٭ شادمان خواهی شد از دیدار جانان
غم مخور ٭ گرچه یعقوبت بود صد داغ بر جان غم مخور ٭ یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ٭ کلبه احزان شود
روزی گلستان غم مخور بیست و ششم اغراق و آن بعضی از مبالغه است و انواع مبالغه بسیار است اما درینجا بطور
نیز داخت و بیک نوع اغراق مختصر ساخت و آن چنانست که چیزی را ادعا نماید که از روی عقل ممکن و از روی عادت محال
باشد چنانچه درین بیت عرفی گوید بیت ما از انجام خویش بر بید دلش بسوخت ٭ دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما
مراد اینکه ما بحدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد اگرچه عادت نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت
مستبعد و این سخن مثال غلو است که ادعای مذکور از روی عقل و عادت هر دو ممتنع است چنانچه نظامی فرماید بیت
ز سم ستوران دران پهن دشت ٭ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ٭ آصفی گوید بیت ز موج خیز سرشکم
سپهر هامون را ٭ که ساخت منزل فرهاد و جای مجنون را ٭ هفت زمین و هفت آسمان مشهورست در بیت اول
از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی سرشک منزل فرهاد و جای
مجنون شدن نیز بعید العقل است یعنی منزل فرهاد کوه و جای مجنون بیابانست پس از موج خیزی سرشک او
بیابان پر از آب گردید مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده بیست و هفتم جمع و تفریق و تقسیم
این صنعت شش قسمست اول جمع تنها و آنچنان باشد که شاعر دو چیز را یا چند چیز را از یک حکم جمع کند مثالش
عرفی گوید بیت آسمان بر تو عاشقست چو ما ٭ لاجرم همچو ماش نیست قرار ٭ شاعر درین بیت خود را و آسمان را
بحکم بیقراری جمع نموده دوم تفریق تنها آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشند فرق ظاهر کنند
مثالش حافظ فرماید بیت دست ترا با ابر که یارد تشبیه کرد ٭ کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن ٭ دیگر
شاعر گوید بیت زمین چکد آب آن بهار دخون ٭ مژه من کجا و ابر بهار ٭ سوم تقسیم تنها آنست که چند چیز
یا یک چیز را با دو چیز ذکر سازند بعد از آن هر چیزی را از آن چیزها منسوب نمایند مثالش خاقانی گوید رباعی
دستیکه گرفتی سر آن زلف بشست ٭ پائی که بره وصل نوشتی بشکست ٭ زان دست کنون درگل غم دارم پای

زان پای کنون بر سر و اندازم دست ؛ چهارم جمع بالتفریق آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن
فرق نماید مثالش بیت چهست چو جامی است رفیع ؛ آن تو تخت و آن خصمت دار ؛ پنجم جمع بالتقسیم آنست که اول
چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد از آن هر یک را بچیزی منسوب نمایند مثالش بیت ببین چو شمع کرده ام خنده گریه کار
خود ؛ خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود ؛ ششم جمع بالتفریق و التقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند
بعد آن جدا جدا التقسیم نمایند جامی گوید قطعه همچو چشم تو نگرست لبش ؛ این با آب آن لولوی شهوار ؛ آب این تیره
آن روشن ؛ این گه گریه آن گه گفتار ؛ درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز بصفت
تفریق نموده که چشم من از آب تو نگرست و لب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا التقسیم ساخته که آب چشم
من تا به یک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن ست وقت گفتار لیست ؛ هشتم تفسیر و آن چنانست که شاعر
در یک بیت یا زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج بتفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر باز علحده
علحده تقسیم کند مثالش عنصری گوید قطعه یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد ؛ تا جهان باقی بود مر شاه را این یادگار ؛
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته ؛ آنچه بندد پای دشمن آنچه بکشاید حصار ؛ نهم استدراک آنست
که شاعر مصرع اول بیت بنحوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد لیکن بعد آن مصرع دیگر بصنعت بگوید که
مدح شود مثالش عنصری گوید بیت از سپهر نخواهم که بماند بجهان ؛ سپهری سپهر نخواهم که بماند بجهان ؛ و این را
مدح بمایشبه الذم خوانند سی ام کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات خود را با حکمت و موعظت و شکایت روزگار
گوید مثالش قطعه ز بس سپیدی که این روزگار با من کرد ؛ سیاه عارض من رنگ زنگار گرفت ؛ سواد عهد
جوانی مشتاب کرد و برفت ؛ ز گرد مرکبش عارضم غبار گرفت سی و یکم ابداع آنست که شاعر الفاظ غریب بیارد که
معنی بدیع داشته باشد مثالش وحدتی گوید بیت هست گشتی تا آدمی نماند صحاح ؛ هست [illegible] تا آدمی نماند فقیر ؛
سی و دوم تعجب آنست که شاعر چیزی شگفتی در بیت نماید مثالش بیت نیستی دیوانه پر آتشش چرا غلطی همی ؛
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی ؛ سی و سوم حسن التعلیل و آن چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید
که این را سببی بنیت مثالش عنصری گوید بیت ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی ؛ همی بخندد بر ابر لاله و گلزار ؛ چنانچه
خندیدن لاله و گلزار از این سبب است که ابر بی سبب میگرید سی و چهارم التشبیب آنست که صفت حسن معشوق
و حال خویش در عشق آورده و این تشبیب را غزل نیز خوانند و آن مشهور است سی و پنجم تضمین آن زینت آوازه در خلق
گردانیده نیست و در اصطلاح ارباب صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت خود بر یک قافیه بیارد و در میان آن
بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل یا چیزی دیگر لیکن آن بیت بموزن و بقافیه باشد سی و ششم عکس آنست که
شاعر یک مصرع بگوید که اگر آنرا عکس کنند یعنی بخوانند شود و همعنی باشد مثالش حافظ [illegible] بیت دیدی جمال الله

ندارد و بید وست زندگانی * بیدوست زندگانی ذوقی جهان ندارد * و این را مقلوب مثنوی گویند تا است
صنائع لفظی و معنوی والله اعلم بالصواب چرا که بنده تا قلیل وراولیست آنچه در کتب اساتذه معتمد دید از آن بهره مند گردد

گلزار سوم مشتمل بر دو گل گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم گل دوم در عروض گل اول در ابتدای شعر و
اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه و سکون عین در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخن موزون است
که قافیه داشته باشد و با معنی بود و شاعر بمعنی جمله کسی دانند و در اصطلاح شخصیکه برای اینچنین کلام قادر باشد و صحیح الوزن
و غیر صحیح الوزن بداند اول حضرت آدم بزبان عبری در مرثیه هابیل در وقتیکه قابیل وی را بقتل رسانید شعر گفته که مرثیه
مطلعش بزبان تازی این بیت شعر تغیرت البلاد و من علیها * و وجه الارض مغبر قبیح * و پیدا شعر فارسی از بهرام گور
[illegible] بهمین بحر گفته بود مصرعه [illegible] منم آن [illegible] و منم آن شیر [illegible]
مصرعه نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله اول کسیکه بنیاد [illegible] نهاد رودکی بود و بیت و شعر [illegible] اول قصیده
آن بمعنی مقصد کرده شده و در اصطلاح اشعاریست چند که هر دو مصرعه بیت اول هم قافیه داشته باشد و کم از بیست و پنج
بیست و بیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن غرض شاعر و مقصد [illegible] ظاهر گردد دوم غزل
و آن بمعنی سخن گفتن با زنان عشقبازی کردنست و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت است و در آن ذکر حسن و
عشق و محبت و فراق یار و صفت گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد سوم
قطعه بمعنی بریدن و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده اما فرق آنست که هر دو مصرع
بیت اولش قافیه ندارد مگر مصرع ثانی ابیات اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر مصرع ثانی هر بیت
کرده آید این سه قسم که نوشته شد در هر بحری از نوزده بحر گفته میشود چهارم مثنوی آنست که شاعر هر مصرع بیت
را قافیه بیارد و تعداد او معین نیست چندانکه خواسته باشد بگوید و چهار بحر وزن برای آن مخصوص است تقارب [illegible] و هزج و
رمل مسدس و هزج مسدس و سریع مسدس پنجم رباعی و دوبیتی را گویند و آن غیر از بحر هزج گفته نمیشود و ذکر آن عنقریب
در گل دوم این گلزار خواهد شد ششم مربع آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع بیک قافیه مختلف الالفاظ و [illegible]
بگوید بعد از آن در آخر هر بند قافیه مصرع اول بیارد هفتم مخمس آنست که اول یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید [illegible] هشتم
مسدس آنست که بند چهار مصرع [illegible] بود آن یک بیت دیگر بوزن دیگر قافیه دیگر بگوید نهم ترجیع بند که [illegible]
بصورت مثنوی گفته در آخر آن یک بیت بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید بیت اول قصیده و غزل را مطلع نامند بفتح میم
و لام و هی که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند [illegible] و مقطع آخر بیت را گویند و دیگر ابیات بیت القصیده
و بیت الغزل [illegible] بیت بفتح با موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه
است وجه مشابهت [illegible] و غزل آنست که از خانه [illegible] است بیت شعر نیز [illegible]

ابرو شاعرست و خانه را زمین و سقف و میخ و رسن و پلاس و کرباس و نقاشی میباید همچنین بیت شعر مضمون نست یعنی
کسیکه اراده تیار کردن خانه میدارد اول تلاش زمین مینماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد و سقف بیت
شعر قافیه است یعنی تا سقف حد و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر با هم قافیه ست و ستون و میخ شعر وزن نست
یعنی بصورتیکه از میخ و ستون خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت بیت شعرست و بصورتیکه خانه از کرباس
و پلاس مطلا میشود همچنین بیت شعر از الفاظ مطلا میگردد و از نقاشی قسمیکه آرایش خانه است همچون قسم نقاشی بیت
شعر از صنائع لفظی و معنویست در خانه دو طبقه در میباشد که ببندد یا بکشاید و از کشادن و بند کردن یکطبقه در بند هم نمیشود
کشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه نبندد و نکشاید معنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع نخوانند و بصورتیکه
اندرون خانه از در می درآید همچنین خیال مردم تا بدرون مدعای بیت از هر دو مصرع می درآید کلام دوم در عروض
بدانکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه حسن و قبیح و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع و منطقی اوزان
اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون باشد و شعریکه میگوید موزون نست لیکن دست فکرش از تقطیعش و غیره کوتاه شاعرش
نمیگویند بدانکه واضع علم عروض خلیل بن احمد است که در مکه معظمه بود و عروض بضمتین مین و در اصطلاحین یکی از اسمای
مکه معظمه است لهذا به تیمن و تبرک این علم عروض نام کرده و عروض میزان شعر است و موزون آنست که موافق وزن باشد
و ناموزون آنست که موافق وزن نباشد پس هر موزونی را میزان درکار و وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند
بفتح تای منقوطه و سکون قاف و کسر طای مهمله در لغت پاره پاره کردن نست و در اصطلاح اجزای بیت را با اجزای
اصول افاعیل موازنه نمودن نست و هر حرفیکه ملفوظ بود در تقطیع معتبر است اگرچه مکتوب نباشد و هر حرفیکه ملفوظ نباشد
در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود اول را ملفوظ مکتوب و ثانی را مکتوب غیر ملفوظ گویند ملفوظ غیر مکتوب
آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف مشدد که در تقطیع دو محسوب میشود مانند تای تمتع درین بیت
بیت تمتع بهر گوشهٔ یافتم ¤ ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم ¤ تمت تع فعولن بهر گو فعولن شئی یا فعولن فتم فعل و مانند
درین بیت حافظ بیت بوی نافه کاخر صبا زان طره بکشاید ¤ ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
تقطیعش بوی نا مفاعیلن فه کاخر مفاعیلن صبا زان طر مفاعیلن بکشاید مفاعیلن مانند این الف ممدوده
نزدیک عروضیان بحساب دو الفست اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است و آواز و تا و بر وزن
فعلانست همچنین داؤد و طاوس نیز بحساب دو واوست داؤد فعلان طاوس فعلان همچنین یائیست که از کسره
کسره بهم رسد و در تقطیع بدینصورت نوشته شود بیت درد هجر دوستان آه و فغان نیست ¤ کاهش جان طبیب
و درد نهان نیست ¤ در دهجر مفتعلن دوستا فاعلن آه و فغا مفتعلن نی نیست فاعلات کاهش جا مفتعلن نی
طبیب فاعلات و در دنها مفتعلن نی نیست فاعلات مکتوب غیر ملفوظ آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون

واو خواب و خواجه و خواست وغیران مثالش بیت خواب بجز است که در چشم من آید بیتو ✽ این خیالیست که
در خاطر خواب افتاده ✽ تقطیعش خاب می خا فاعلاتن سکدر چش فعلاتن ممناید فعلاتن سنلی تو فعلن ای خیالی
فاعلاتن سکدر خا فعلاتن طرخا الف فعلاتن تاده فعلن واو عطف گاهیکه ملفوظ نشود در حکم نیست و در تقطیع
معتبر نیست مثالش بیت دو کس را که باشد بهم جان و هوش ✽ حکایت کنانند و لبها خموش ✽ تقطیعش دو کس را فعولن
که باشد فعولن بهم جا فعولن نهوش فعول حکایت فعولن کنانند فعولن و لبها فعولن خموش فعول این واو در تقطیع محذوف
گشته و گاهی که ضمه ما قبلش نیز خوانده شود در تقطیع معتبر است مثالش مصرع گنه بیند و پرده پوشد بحلم ✽ تقطیعش
گنه بی فعولن ند و پر فعولن ده پوشد فعولن بحلم فعول و مانند این واو الفیست که مکتوب گردد و بتلفظ نیاید و حروف
ما قبلش که ساکن است برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش بیت وگر بر رفیقان نباشی شفیق ✽ بفرسنگ بگریزد
از تو رفیق ✽ الف مذکوره در تقطیع محذوف شود و بدینصورت بفرسن فعولن گبگری فعولن زد زتو فعولن رفیق فعول و
این الف را عروضیان الف وصل گویند ازینجهت که حرف قبل و با حرف بعد او وصل میگردد و نون ساکن که بعد
واو و یا و الف ساکن میان مصرع افتد در تقطیع معتبر نشود مثالش بیت ✽ گردنکشان را بگیر و بفور ✽ نه عذر آوران
را بجور ✽ تقطیعش گردن فعولن کشان را فعولن بگیر و فعولن بفور فعول ✽ نه عذر آ فعولن وران را فعولن بجو
فعول و اگر در آخر مصرع درآید حذف کردن نباید مثالش بیت قبا گر حریر است و گر پرنیان ✽ بناچار حشوش
بود در میان ✽ تقطیعش قبا گر فعولن حریرس فعولن تگر پر فعولن نیان فعول بناچا فعولن رحشوش فعولن بود در فعولن
میان فعول ✽ های مختفی مانند های بنده و گریه و خنده گاهی در تقطیع محسوب نباشد مثالش بیت حال دل
گفتم تغافل کرد خونخوار ابین ✽ گریه کردم خنده زد بی اعتبار ابین ✽ تقطیعش گریه کردم فاعلاتن خنده زد بی
فاعلاتن اعتبارا فاعلاتن بین فاعلن و گاهی در تقطیع محسوب شود و بجای آن الف نویسند مثالش رع
خنده چه کنی بگریه من ✽ تقطیعش خنده چه مفعول کنی بگر مفاعلن یه من فعولن های مختفی خط منحنی که آخر اعلام الناس همزه
خوانند بتقدیر اضافت یا بتقدیر یای وحدت و غیره بران قرار گیرد هنگام تقطیعش هر دو بیا محسوب شود مثالش
بیت الهی غنچه امید بکشا ✽ گلی از روضه جاوید بنما ✽ تقطیعش بدینصورت میشود الهی غن مفاعیلن
چه امی مفاعیلن د بکشا فعولن گلی از رو مفاعیلن ضئی جاوی مفاعیلن د بنما فعولن و هرگاه دو ساکن در میان
واقع شوند هنگام تقطیع ساکن اول بجا ماند و ساکن دوم متحرک گردد مثالش مصرع زان نرگس مست شد
دلم باده پرست ✽ تقطیعش زان نرگ مفعول مست شد مفاعلن دلم باده مفاعیلن پرست فعول اگر سه ساکن در میان مصرع
چون چیست و چلیپیست و نیست و غیر آن جمع شوند ساکن سیوم حذف شود و دوم متحرک شود و اول بحال ماند مثالش
مصرع کیست که کار او است [illegible] ✽ تقطیعش کی ستکا فاعلاتن را ستو رن فاعلاتن [illegible]

دری وزن فاعلاتن یا نگشت فاعلات واگر در آخر مصرعه سه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف شود و دوم مجال
مانند مثالش بیت برد علم یکی فی ره پوشیده نیست * که پیدا و پنهان به نزدش یکیست * تقطیعش برد عل فعولن
میکی فی ره فعولن پوشی فعولن ده نیس فعول که پیدا فعولن و پنهان فعولن به نزدش فعولن یکیس فعول حروف
ملفوظه غیر مکتوبه مکتوبه غیر ملفوظه آنچه مذکور شد بران منحصر نباید داشت که غرض تنبیه بود چون این را بدانستی
حالا باید دانست که عروضیان رکن آخر مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول
مصرع ثانی را ابتدا و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هرچه درمیان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو است
شاعر گوید بیت صدر است و عروض و ابتدا انگه ضرب * هرچه که درمیانه باشد حشو است * میزان بکسر میم و سکون یای
تحتانی و فتح زای معجمه بمعنی ترازو و عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر شعر خوانند بفتح بای موحده و سکون حای
مهمله و آن در لغت دریاست و در موزون بمعنی سنجیده شده درینصورت میزان شعر بحر بیست که بآن شعر را وزن کنند
و عروضیان نوعیت حرکات میزان و موزون جائز نداشته اند هنگام وزن کردن حرکات و سکنات میزان و
موزون برابر میکنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که بنابر تقابل ضمه بای بلبل فای مکسور فعلن نیز مضموم باشد
مانند صرفی آن مگر هر دو لام ساکن بلبل برابر عین و نون ساکن فعلن است و هر دو بای مضموم بلبل برابر فا و لام فعلن
متحرک و طوطی بر وزن فعلن طای اول طوطی برابر فای فعلن متحرک و واو برابر عین ساکن طای دوم طوطی برابر لام
فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن ساکن و ارکانیکه بحور از ان مرکب اند عروضیان در هشت لفظ منحصر یافته اند
و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دو است فعولن * فاعلن * سباعی شش مستفعلن * مفاعیلن * فاعلاتن * مفاعلتن *
متفاعلن * مفعولات این هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد مرکب از سه چیز است سبب و وتد و
فاصله اول سبب و آن دو قسمست سبب خفیف سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که حرف اول او
متحرک باشد و دوم ساکن چون گل و دل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفیست که دو حرف او متحرک باشند مانند گله و کله و
حرف ها که درمیان امثال این الفاظ مینویسند برای بیان حرکت ماقبل درینصورت در گله و کله دو حرفست سبب اول را
خفیف و ثانی را ثقیل ازینجهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن بتلفظ سبکتر است از دو متحرک متواتر دوم وتد و آن نیز
دو قسمست وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند بعد دو متحرک یک ساکن باشد چون چمن و سمن و وتد مفروق
آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن درمیان دو متحرک باشد چون لاله و ژاله مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع گرد
کرده شده چون در وتد مجموع دو حرف متحرک باهم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا نیز مفعول است
از فرق بمعنی جدا کرده شده چون در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند و درمیان ایشان حرف
ساکن حائل است مفروق نام شد سوم فاصله نیز دو قسمست صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را

گویند که سه حرف اول او متحرک باشند و حرف چهارم ساکن مانند صنما و بنا فاصله کبری کلمه پنج حرفی را
خوانند که چهار حرف اول متحرک باشند و حرف پنجم ساکن مانند فکلمش و شکلمش صغری بضم صاد مهمله بمعنی خردتر
و کبری بضم کاف تازی بزرگتر پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تالیف کلام
موزون با اجتماع این ارکان سه گانه خوب میشود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته بیت هردم بپشت
دارم زر زرکی نه از غم تا کی زارم دارم که درین شعر فقط اسباب در ده اوتاد و فواصل را دخل نداده و از اوتاد فقط
چنانکه بیت سوم اگر گذر کنی زهی عجب شبی عجب * بر رو بیت از نظر کنم زهی طرب شبی طرب * و نه از فواصل محض
مانند بیت پسر انگشا لب خوش بسرا * پسر و خوش بنواز مرا * پس تالیف کلام با جتماع این ارکان لابد است
چرا که هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکور است فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب
خفیف فاعلن بعکس آن * مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن بعکس آن فاعلاتن وتد مجموع میان
دو سبب مفاعلتن بتقدیم وتد مجموع بر فاصله صغری متفاعلن بعکس آن مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مجموع
و آنچه ازین اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع است پنج و شش بیش نیست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات
فعولات فعولن و هر یک را از اصول هشتگانه فروعی چند است که بسبب تغیر یکی عروضیان آن را زحاف خوانند حاصل
میشود بنابران در میان زحاف و فروع آن فصلی ترتیب داده و آن منحصر است فصل زحاف مفاعیلن دوازده است
و فروع آن شانزده زحاف اول تسبیغ و آن زیاده کردن الف است در سبب خفیف آخر رکن مفاعیلان
شود دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن است تا مفاعلن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب
خفیف دوم مفاعیلن است تا مفاعیل بضم لام بماند چهارم خرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع مفاعیلن که میم است
فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم خرب با جتماع کف و خرم است کف عبارت است از اسقاط ساکن هفتم و خرم
حذف متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن بود پس در مفاعیلن فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند ششم
شتر از اجتماع خرم و قبض است یعنی اسقاط متحرک اول از وتد مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یاست
فاعلن بماند هفتم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن که لن است مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند هشتم قصر
اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن است و اسکان حرف ما قبل آن پس مفاعیل بماند بسکون لام نهم اجتماع حذف
و قصر است در مفاعیلن تا مفاع بماند فعول بجای آن نهند دهم خب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن
پس مفا بماند فعلن بجای آن نهند یازدهم زلل اجتماع هتم یا خرم است فع شود دوازدهم بتر در رکن مفاعیلن
اجتماع خب و خرم است و خب انگندن هر دو سبب خفیف در مفاعیلن باشد مفا ماند چون خرم در او یابد فع شود
اما فروع آن مفاعیلان مسبغ مفاعلن مقبوض مفاعیل بضم لام مکفوف مفعولن اخرم مفعول بضم لام اخرب فاعلن

ابتر فعولن محذوف مفاعیل بسکون لام مقصور فعول اهتم فعل مجبوب فاع ازل فع ابتر مفاعلان مقبوض مسبغ
مفعولان اخرم مسبغ فاعلان اشتر مسبغ فعولان محذوف مسبغ زحافات فاعلاتن ده است و فروع آن سیزده
اول تسبیغ زیاده کردن الفست و سبب خفیف که آخر رکن باشد پس فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن نهند دوم خبن
اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکنست فعلاتن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف آخر آخر رکنست تا فاعلات
بضم تا بماند چهارم شکل اجتماع خبن و کف ست پس فعلات بماند بضم تا پنجم حذف اسقاط سبب خفیف آخر
رکنست فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند ششم قصر اسقاط حرف دوم سبب خفیف آخر رکنست و اسکان
ماقبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش برکنند هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلاتن مع ساکن
وتد مجموع و اسکان ماقبلش پس از فاعلاتن فاعل بماند بسکون لام فعلن بجای آن نهند هشتم تشعیث
اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلاتن که لامست فاعلتن بماند مفعولن بجای آن نهند نهم جحف در فاعلاتن آنکه
سبب خفیف اول با وتد مجموع بیندازد پس تن بماند فع بجای آن نهند دهم ربع اجتماع و قطع و خبنست در فاعلاتن
پس فعل بماند اما فروعش فاعلیان مسبغ فعلاتن مخبون فعلیان مخبون مسبغ فاعلات بضم تای مکفوف فعلات بضم
تا مشکول فاعلن محذوف فعلات بکسر عین مخبون مقصور فعلن بسکون عین مقطوع مفعولن مشعث فعلان مقطوع
مسبغ فعل مربوع فع مجحوف مسبغ زحافات مستفعلن هشت ست و فروع آن سیزده اول ازاله زیاده کردن الفست
در وتد مجموع آخر رکن علنست مستفعلان شود دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکنست متفعلن بماند مفاعلن
بجای آن بگذارند سوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست که ابتدای رکن بفاصله آید بعد آن وتد مجموع
بود مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند چهارم قطع اسقاط ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبل آنست مستفعل بسکون
لام بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم تخلیع اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن نهند ششم خبل اجتماع طی و خبنست که
عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم ست متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند هفتم ترفیل زیاده کردن سبب خفیف
آخر وتد مجموع مستفعلن که علن ست مستفعلن تن شود مستفعلاتن بجای آن نهند هشتم رفع اسقاط یک سبب خفیفست از
دو سبب که در اول رکن بی فاصله آید تفعلن بشود فاعلن بجای آن آرند اما فروع آن مستفعلان مذال مفاعلن مخبون
مفاعلان مخبون مذال مفتعلن مطوی مفتعلان مطوی مذال مفعولن مقطوع فعولن مخلع فعلتن مخبول مفاعلن مرفوع فاعلان
مرفوع مذال مستفعلتن مرفل مفاعلاتن مخبون مرفل مستفعلاتن مطوی مرفل زحافات مفعولات نه ست و فروع آن
یازده اول خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اولست که فاست معولات بماند مفاعیل بضم لام بجای آن نهند
دوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست مفعلات بماند فاعلات بجای آن نهند سوم خبل در مفعولات اجتماع
خبن و طی باشد پس معلات بماند فعلات بجای آن نهند چهارم وقف اسکان تای مفعولات بود پس مفعولان بجای آن نهند

پنجم کسف اسقاط تای مفعولات است مفعولا بماند مفعولن بجای آن نهند ششم ثلم اسقاط وتد مفروق مفعولات
باشد مفعو لا بماند فعلن بجای آن نهند هفتم حذف اسقاط هر دو سبب خفیف و اسکان تای مفعولات است لات بماند
فاع بجای آن نهند هشتم نحر اسقاط هر دو سبب خفیف اول و تای وتد مفروق است لا بماند فع بجای آن نهند نهم رفع
اسقاط یک سبب خفیف از رکن مفعولات عولات بماند مفعول بجایش آرند اما فروع آن مفاعیل بضم لام مخبون مفاعلن
بسکون لام مخبون موقوف فاعلات بضم تای مطوی فاعلات بسکون تای مطوی موقوف فعلات بضم تای مخبول
فعلات بسکون تای مخبول موقوف مفعولان موقوف مفعولن مکسوف فعلن اثلم فاع مجدوع فع منحور مفعول مرفوع زحافات
فعولن هفت فروع آن هشت است اول تسبیغ زیاده کردن الف است میان سبب خفیف فعولن که لن است فعولان شود
دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف فعولن که نون است فعول بضم لام باشد سوم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف
که نون و اسکان ما قبل که لام است فعول بماند چهارم حذف اسقاط سبب خفیف فعولن که لن است فعو بماند فعل بجای
آن نهند پنجم بتر اسقاط وتد مجموع فعولن که فعو ست لن بماند فع بجای آن نهند ششم ثلم اسقاط متحرک اول وتد
مجموع فعولن که فا است عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن نهند هفتم ثرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع
فعولن که فاست و اسقاط ساکن سبب خفیف که نون است عول بماند فعل بسکون عین و ضم لام بجای آن نهند اما فروع
آن فعولان مسبغ فعول بضم لام مقبوض فعول بسکون لام مقصور فعل بفتح عین محذوف فعلن بسکون عین اثلم فعلان
اثلم مسبغ فعل بسکون عین اثرم فع ابتر چون اصول و اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود دانسته شد
بدانکه از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود و جمله بحور نوزده بحر است طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل
منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متدارک متقارب ارکان سالم طویل مثمن مرکب
از خماسی و سباعیست فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش بیت چگویم نگارا که با من جفا کردی ٭ قرارم
ز دل بردی ز صبرم جدا کردی ارکان مدید مثمن سالم مرکب از خماسی و سباعیست فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
دو بار مثالش بیت بیوفا یارا الهی یاد غمخواری بکن ٭ عاشق بیچاره را چاره کاری بکن ٭ ارکان سالم بسیط
مثمن مرکب از سباعی و خماسیست مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار مثالش بیت چون خال وشش روز و شب
افتاده ام در رهت ٭ باشد که جانان من افتد نظر ناگهت ٭ ارکان سالم بحر وافر مثمن مرکب از سباعی مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن دو بار مثالش بیت بیا و نشین دمی ببرم من از غم تو بصد الم ٭ چو روی خوشت نمی نگرم
چه حاصل از اینکه دیده درم ٭ ارکان سالم بحر کامل مرکب از سباعیست متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار مثالش
بیت بشنو بر قد دلکششش گهی الصبا گذری کنی ٭ بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی ٭ این نه بحر که مذکور
شد خاصه زبان عربیست یعنی پارسیان درین بحور شعر کمتر گویند بنابران نوشتن اشعار و زحافات بحور مذکور ضرور

شد انسته باقی چهارده بحر هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب
متدارک که مشترک ست در میان عرب و عجم بتفصیل می‌نویسد اول بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
دو بار مثالش بیت اگر خواهی که گل بینی برنگ خود را تماشا کن ٭ دگر میل خزان داری بگلها جانب ما کن ٭ هزج
بفتحتین های و زای معجمه و سکون جیم تازی آواز با سرود خوش آینده است و مثمن آنست که هشت رکن داشته باشد
و سالم آنست که نقصانی در وی راه نیابد یعنی بارکانش زحافات واقع نشود هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
دو بار مثالش بیت زهی رویت بخوبی گل دهانت غنچه خندان ٭ قدرت سرو روان دل خلعت ریحان باغ جان ٭ درین بیت
عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت دلم بردن
شد از غمت غمت ز دل بردن نشد ٭ زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن
مفاعیلن دو بار مثالش بیت سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن ٭ یکدو جام می درکش دور نوش گردان کن ٭ درین بیت
چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار مثالش بیت گل خیمه بصحرا
زد خیز ز هوسی و آرد ٭ پای بگلستان آن گردن سرسبزی وار ٭ درین بیت چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب
مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت هر صبح خروشی ز دل تنگ برآریم ٭ فریاد ز هر فان شب
آهنگ برآریم ٭ درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشوها مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت آسوده دلا حال دل زار چه دانی ٭ خونخواری عشاق جگرخوار چه دانی
درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشوها مکفوف عروض و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل
مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت ترا لعل شکر ریز مرا چشم گهربار ٭ ترا خنده بود خوی مرا گریه بود کار ٭ درین بیت
عروض و ضرب مقصور است و صدر و ابتدا و حشوها مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش بیت مرا نیست آن بخت که با یار نشینم ٭ درون ریش و جگر چاک دل افگار نشینم ٭ درین بیت عروض و ضرب
محذوف است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار مثالش بیت کجائی ای غزال مشکبوی من ٭
بر آ هرگز نمی آئی بسوی من ٭ مسدس یعنی شش کرده شده از تسدیس هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
دو بار مثالش بیت گرفتارم بزلف دوتائیم ٭ اسیر حلقهٔ دام بلایم ٭ درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم
هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار مثالش بیت جفا و جور او بسیار دیدم ٭ ولیکن میوه باغش نچیدم ٭
درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش
بیت چه کم کاست از آن ماه دل افروز ٭ دلم سوخت از آن شمع جهانسوز ٭ درین بیت عروض و ضرب مقصور است باقی
ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت دل آزار و جفاکار نگاری ٭

چه از آزار دلم کار ندارد یکی * درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف
مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش بیت ای آنکه بجز تحقیق ز آن فتنه ایم * کز لعل تو امید به نشانیم * درین بیت صدر و ابتدا
اخرب است حشوها مقبوض و عروض و ضرب محذوف هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت
هر چند تو شاه و ما گدائیم * دامن مفشان که آشنائیم * درین بیت صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مقبوض و عروض و ضرب مقصور
هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت صد بار هم پیش اگر کشتی زارم * بر خیزم تا کشتی دگر بار
درین بیت صدر و ابتدا اخرم است و حشوها اشتر عروض و ضرب مقصور هزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش
بیت بقد سرو گل اندامی * خوش شاد و فتنه که بچه آمی * مربع مفعول است از ربع بمعنی چهار کرده شده هزج مربع مکفوف
مقصور مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت بیا ای بت بد خوی * بیار از رخ گل بوی * درین بیت صدر و ابتدا مکفوف است
و عروض و ضرب مقصور هزج مربع مکفوف محذوف مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت ز کفت تیغ جفا نه * لب کام مراده *
هزج مربع اخرب مفعول مفاعیلن دو بار مثالش بیت آن غنچه خندان کو * آن لعل سخندان کو * دوم بحر رجز مثمن
سالم مستفعلن هشت بار مثالش بیت ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو * در آرزوی مردم از حسرت دیدار تو
رجز بفتحتین رای مهمله و جیم تازی در لغت اضطراب و سرعت است رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار
مثالش بیت یا رب چه شد کان ترک من ترک محبان کرده است * آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است
درین بیت عروض و ضرب مذال و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش بیت تا چو آیینه دلا با همه
یکرو کنی * دیده جان آیینه آن رخ نیکو کنی * رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت
ای ز تو کوه غم بود بر دل مبتلای من * نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من * درین بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن مخبون
رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار مثالش بیت فغان کنان هر سحری بکوی تو بیگه زدم * چو نیست ره
سوی تو ام بام و در بنگرم * رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش بیت ای هرگز نارفته از پیش نظر * رو دی
بجنبش مرحمت سویم نگر * رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش بیت نیست مرا جز تو یاری دگری * نیست مرا جز تو
نگار دگری * رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش بیت کنون که گردد از بهار خوش هوا * فزون شود بهر دلی
درون هوا * رجز مسدس مخبون مفتعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت کیست بر دل من از هوای تو * کو دگری
که دل دهم بجای تو * رجز مربع سالم مستفعلن چهار بار مثالش بیت عاشق شدم بر دلبری * سنگین دلی سیمین بری
رجز مربع مطوی مفتعلن چهار بار مثالش بیت ای لب تو مرهم من * وی غم تو همدم من * سوم بحر رمل مثمن سالم
فاعلاتن هشت بار مثالش بیت هر کسی دامن کشان در پای گل از گلعذاری * من نشسته در جگر خاری و در دل خار خاری
رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش بیت شکرت را شده ریحان سیه مور ز عقب * نگسیم شکر خواهم که کند سایه برلب

خواجه عصمت الله بخاری رمل مجنون را مثمن دو رکن بنا کرده و آن این است بیت رنگ رخساره در گوش
و خط و خد و قد و عارض و خال لبت ای سرو پریروی یاسمن سنبل شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است
و بلال طرف چشمهٔ کوثر ۞ رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش بیت روز ما را ساخت
چون شب تیره آسمان از فراق ۞ چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق ۞ درین بیت عروض و ضرب
مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش
بیت گر بدانی قیمت یکبار روی خویش را ۞ کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را ۞ درین بیت عروض
و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم رمل مثمن مشکول فعلات فاعلن فعلات فاعلن دو بار مثالش بیت
پسر او نازنین با کرشمه گاه گاه است ۞ گذر از التفات [illegible] افتادگان نگاه است ۞ درین بیت چهار رکن مشکول
و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش بیت منم
و خیال یار هر شب و روز با جوانان ۞ ز خط خوش تو با خود رفتم خیال خوانان ۞ درین بیت صدر و ابتدا
و حشو [illegible] مشکول است و عروض و ضرب مسبغ و باقی ارکان سالم رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات دو بار مثالش بیت باز بوی گل مرا دیوانه کرد ۞ باز از عقلم صبا بیگانه کرد ۞ درین بیت عروض
و ضرب مقصور و باقی سالم رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت مانده ام از یار دور
و [illegible] ام ۞ زین گنه تا زنده ام شرمنده ام ۞ رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار
مثالش بیت آن چه رخسار و چه زلف و چه لب است ۞ وان چه خط خوش و خال عجب است رمل مسدس
مخبون مقطوع فاعلاتن فاعلاتن فعلن باسکون عین [illegible] دو بار مثالش بیت مردم نرگس او میداند ۞
جادوی غمزهٔ او سحر خواند رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش بیت چشم آن دلبر که گاهی
افگنی سوی من نگاه است ۞ رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش بیت دل من با تیغ تیز زند ۞
آتش عشق تو زند ۞ چهارم بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش بیت
ابر بهار گریان در پیش چشم خونفشان هم ۞ بلبل بباغ نالان عاشق [illegible] هم ۞ درین بیت چهار رکن
اخرب و چهار رکن سالم است مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو دو بار مثالش
بیت لعل تو نوش خندت کام شکر دهان ۞ سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان ۞ درین بیت عروض
و ضرب مسبغ باقی ارکان مانند بیت اول است مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلن دو بار مثالش بیت گفتم که نیست پرسش از افتادگان غمت ۞ گفتا که زانکه نیست آگهی
و یاد از منت مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات ۞ دو بار مثالش

بیت خوشا موسم بهار که بر طرف جویبار * نهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار * مضارع مسدس مکفوف
محذوف مفاعیل فاعلات فعولن * دو بار مثالش بیت خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن * خوشا میوهٔ وصال
تو چیدن * مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش بیت ای کرده
گردباد زلشت خرمن * گریبان ز حسرت تو باران من * پنجم بحر سریع مسدس مطوی موقوف مفتعلن
مفتعلن فاعلات دو بار مثالش بیت با تو مرا سوختن اندر عذاب * به که شدن با دگری در بهشت * و در اینجا
عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی آمده سریع مسدس مطوی مقطوع مجدوع مفتعلن
مفعولن فاع دو بار مثالش بیت ای گل رو بیت سنبل خیز * زلف سیاهت آتش بیز سریع مسدس مکفوف
منحور مفتعلن مفتعلن دو بار مثالش بیت تیغ بکف از ناز بیا * تا شده عمرم سپری * سریع مسدس مکفوف
مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بیت قطره ز فیض تو گهر میشود * خاک بتاثیر تو زر میشود * ششم
بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت بگذر ای نسیم صبا صبحدم
بطرف چمن * نکهت بیار زان گلعذار غنچه دهن * مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن دو بار مثالش بیت وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی * حاصل از حیات ای جان یکدم است
گر دانی * مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت نیست چو تو سرو چمن *
گلعذار غنچه دهن * مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دو بار مثالش بیت ای نگار سیمین بر
بر اسیر خود بنگر * مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم فاعلات مستفعلن دو بار مثالش بیت
گر شراب گلگون بود * بی لب تو خونابه بود * هفتم بحر مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان
دو بار مثالش بیت دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان نیست آن * غبار کو تو رسد نور دیدگان نیست آن
مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش بیت زدو نیست میسر نظر بروی
تو مارا * چه دولتیست تعالی الله از قد تو قبا را * مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
دو بار مثالش بیت زبان گهی که دل من بسوی یار بنیست * زهی دراز که شبهای انتظار بنیست * مجتث
مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دو بار مثالش بیت تو نور صبح و من شمع خلوت
سحرم * ز نیستی کن و جان بین که چون همی سپرم * مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت برفت عقل و دل و دین ماند جان تنها * چو آن غریب که ماند
ز کاروان تنها * هشتم بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلات چهار بار مثالش بیت غارت عشقت
رسید رخت دل از ما ببرد * فتنهٔ بکین سر کشید شحنهٔ هجران پی فشرد * اصل این بحر مستفعلن مفعولات

چہار بار منسرح مطوی مکفوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بیت نوش لبت در بر
ہوش ببرد از حسن ٭ حمد خدا و نذر اا وہب عنا الحزن منسرح مطوی مجدوع فاعلات مفتعلن بیت
دو بار مثالش بیت من شنیده‌ام که خط بر آب نویسند ٭ آیت خوبی بر آفتاب نویسند منسرح منحور مفتعلن فاعلات
مفتعلن فع دو بار مثالش بیت آنچه تو داری بحسن ماه ندارد ٭ جاه و جلال تو بادشاه ندارد نہم بحر خفیف
مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش بیت ہر شب از شوق تو جامہ پارہ
کنم ٭ عاشقم عاشقم چہ چارہ کنم ٭ خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار
مثالش بیت مہ بگشا می لعل میگون را ٭ مست کن عاشقان محزون را ٭ خفیف مسدس مخبون مقطوع
مسبغ ٭ فاعلاتن فاعلاتن فعلان دو بار مثالش بیت پیش تو جان نمیتوانم کرد ٭ ورنه تو خود راستی توانم کرد
دہم بحر مشاکل مسدس مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت ای نگار سیہ
چشم و سیہ موی ٭ سرو قد نیکو گوی نیکو روی ٭ مشاکل مربع مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل
دو بار مثالش بیت روز گار خزانست ٭ بازگردی از انست یازدہم بحر متقارب مثمن سالم فعولن
ہشت بار مثالش بیت زشاہد پرستی نشانی ندارد ٭ مگر زاہد شہر جانی ندارد ٭ متقارب مثمن مسبغ
فعولن فعولن فعولن فعولان دو بار مثالش بیت زہی ابرویت قبلہ پاک دینان ٭ نیاز خوش خاطر نازنینان
متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش بیت دلم برد و حق وفائی نداشت ٭
دلش ہم رغم آشنائی نداشت ٭ متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن فعل ٭ دو بار مثالش
بیت چکا چاک گرز و شپا شاپ زہ ٭ یکی گفت گیر و دگر گفت دہ ٭ متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن
فعلن فعولن ٭ دو بار مثالش بیت آشوب جانی شوخ جہانی ٭ بے اعتقادی نامہربانی ٭ متقارب
مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن دو بار مثالش بیت اگر بخوانی ور ہم برانی ٭ دل حزین را بجای
دگر نی ٭ خواجہ عصمت اللہ بخاری متقارب مقبوض اثلم را بر شانزدہ رکن بنا کردہ این بیت گفتہ است
بیت زہی دو زلفت کہ بر گل تر فگندہ سنبل فشاندہ عنبر ٭ لب چو قندت نبات و شکر قد بلندت سہی
صنوبر ٭ زہی دو چشمت بخون مردم گشادہ تیر و کشیدہ خنجر ٭ رخ چو ماہت صباح دولت خط سیاہت
شب معنبر ٭ متقارب مسدس سالم فعولن شش بار مثالش بیت ز درد جدائی چنانم ٭
کہ از زندگانی بجانم ٭ متقارب مسدس محذوف فعولن فعولن فعل دو بار مثالش بیت چو زلفت
فشاند صبا ٭ دلِ من بیفتد ز جا ٭ دوازدہم بحر متدارک مثمن سالم فاعلن ہشت بار مثالش
بیت اے سمن بستہ از تیرہ شب بر قمر ٭ طوطی خطت افگندہ پر بر شکر ٭ متدارک مثمن مخبون فعلن

بکشر بین هشت بار مثالش بیت صنما بنما رخ و جان ببر * که ترا بود این هوازان که مرا چه شد اثر ک
مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل دو بار مثالش بیت سنبل سیه بر سمن حزن * چشش
بر ختن مزن * سیزدهم بحر طویل مثمن سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش بیت چگویم
نگارا که با من چه کردی * قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی * چهاردهم بحر مدید مثمن سالم فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت بیوفا یار اگهی یاد غمخواری بکن * عاشق بیچاره را
چاره کاری بکن * پانزدهم بحر بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار مثالش بیت
چون خار و خس سوز و شب افتاده ام در رهت * باشد که بر حال من افتد نظر گاهت * شانزدهم
بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن هشت بار مثالش بیت بیا بنشین دمی بیرم من ستم تو بصد الم *
چو روی خوشت نگرم چه حاصل از آنکه دیده درم * وافر مسدس سالم مفاعلتن شش بار مثالش
بیت خوشا سحری که آه مست کند اثری * ز راه وفا بسوی منت افتد گذری * هفدهم
بحر کامل مثمن سالم متفاعلن هشت بار مثالش بیت بصنوبر قد دلکش کهی ای صبا گذری
کنی * بهوای جان حزین من دلخسته را خبری کن * هیجدهم بحر قریب نوزدهم بحر جدید
پوشیده نماند که این دو بحر از موضوعات متاخرین است در دیوان هیچیک از اساتذه شعری
دران بحر دیده نشد بنابران بذکر آن نپرداخت * آنکه وزن دو بیتی را که خسرو ضیان رباعی
و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم دلکش است از جمله اوزان همین
زیست که استاذان نظم جدید معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار نموده
و آن بر بیست و چهار نوع است و در دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول او مفعولن باشد که اخرم است
و آن نیز دوازده نوع است دوم آنکه رکن اول او مفعول باشد که اخرب است و آن نیز بر دوازده
گونه است از برای هر قسمی سه رباعی آورده میشود اوزان اخرم * رباعی میخواهم تا بزم
ای طرفه نگار * هر ساعت در پای تو جان سازم نثار * که بار ... دیده گهر *
گر باشد هر لحظه مرا پیش تو بار * مفعولن مفعولن مفعول فعول * مفعولن مفعول مفاعیل فعول * مفعولن
مفعولن فاعیل فعل * مفعولن مفعول مفاعیل فعول * رباعی ... ای گلرخ افشان سیکشم
دوش * از گل آمدی تو رفتم از هوش * چون گفتم با گل ز جمالت سخنی * ... سوی من
چپ چپ نگرید هوش * مفعولن مفعولن مفعولن فاع * مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع * مفعولن مفعول مفاعیل
فعل * مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع رباعی ... دارد ... بار را *

من دانستم چو رست خط گرد رخت * کاخر بسوزد رخ تو از خشم مارا * مفعولن مفعولن فع * مفعولن مفعول مفاعیل فع * مفعولن فاعلن مفاعیل فعل * مفعولن فاعلن مفاعیلن فع اوزان اخرب * رباعی * چون قد تو بخرامد ای سیم اندام * صد دل شده خاک ره شود در هر گام * از جعد تو گر آرد یک شمه شمال * از عاشق شوریده ربا ید آرام * مفعول مفاعیلن مفعولن فاع * رباعی * بر خاک درت هر دم رخ میسائیم * زان روشنی بصر همی افزائیم * باشد که زر درد آید ازگوهر اشک * محنت کده خویش همی آرائیم * مفعول مفاعیلن مفعولن فع * مفعول مفاعیل مفاعیلن فع * مفعول مفاعلن مفاعیلن فع * مفعول مفاعیل مفاعیلن فع * رباعی * بیمار تو ام جانان حالم بنگر * چون بجر تو جان دهم بخاکم بگذر * خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش * بین چهره من غرق بخوناب جگر * مفعول مفاعیلن مفعول فعل * مفعول مفاعلن مفاعیل فعل * مفعول مفاعیل مفاعیل فعول * مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

گلزار چهارم متضمن بر سه گل

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت مانند کردن باشد و آنرا چهار چیز لازم ست اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه اول مشبه چیزیکه مانند کرده دوم مشبه به چیزیکه باو مانند کنند سوم ادات تشبیه لفظیکه دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی چون چو مثال همچو مانند و آسا گوئی پنداری همچون مانا مانند رنگ وغیره هست چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترک ست میان مشبه و مشبه به و آن هر چهار چیز درین مصرعه جمعند مصرع * چهره یار چون قمر روشن * چهره یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه و آن را انواع متعدد ست از انجمله تشبیه مشروطست و آن چنانست که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند بشرطی که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از نثر پارسی فلان چون شیر ست اگر شیر عقل دارد فلان مانند ابر ست اگر ابر گوهر بارد استادی فرماید بیت ماهی گفتم ترا اگر ماه را گفتار بودی *

سرو سے گفتم ترا گر سرو را رفتار بودے ❊ مثال دیگر محقق سبزواری گوید بیت
اگر مو رسے سخن دارد و گر موسے لب روا ندارد ❊ من آن مو رسے سخن گویم من آن موییم که
جان ندارد ❊ از انجمله است تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر مشبه متعدد و مشبه به تنها
ذکر کند مثالش بیت زلف یار و حالت آشفتگان ❊ در پریشانی و تاریکی یک اند ❊
گل دوم در استعاره بدانکه استعاره در لغت عاریت خواستن بود و در اصطلاح
عبارتست از لفظیکه معنی لازم او را اراده نمایند و قرینه بر عدم اراده معنی
وضعی قائم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و مشبه را
مستعار منه و لفظ او را استعاره و مشبه را مستعار له و وجه تشبیه را وجه جامع گویند
و در استعاره ناگزیر است که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد چنانکه متروک
بود لوازم او مذکور شود چنانکه شخصی گوید بیت دست غم روزیکه آب و خاک مجنون
میسرشت ❊ بود در کوه جنون آن روز پا در گل مرا ❊ دست فی الحقیقه موضوعست
برای انسان و اطلاق دست بغم استعاره است انسان مستعار منه و غم مستعار له
وجه جامع سامان و سر انجام است چنانچه سامان و سر انجام کار تعلق از دست است
و ساختن چیزی بی دست نمی تواند شد همچنین ساختگی جنون بدون غم
نمی تواند شد سعود سعید سلمان گوید نظم همت را همین فروشد سر ❊
که عطارد [illegible] ❊ اختر این روزگار ناقص دست ❊ لگدے زد کمال را
محکم [illegible] تهی کند از جهان ❊ خاک را پر [illegible] ❊ گل سوم
در قافیه بدانکه قافیه بفتح قاف مفتوح و فاے مکسوره در اصل قافی بود به معنی
تعقیب کننده و قاعده عرب برین جاریست که هرگاه لفظی را از وصفیت بطرف
اسمیت در آرند تا را در آخر آن می افزایند چون شافیه و کافیه
اسماے رساله صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و در اصطلاح
ارباب شعر حرفی چند ست که در آخر هر بیت در الفاظ مختلفه آرند که
در آخر ابیات بقید استقلال تکرار حروف آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد
در چیند باشند چنانچه حافظ فرماید بیت بلا ز مان سلطان که
رساند این دعا را ❊ که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ❊ گدا را دعا را

در هر دو مصرع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و دال در هر دو جا ردیف
ست که متحد اللفظ و المعنی تکرار آن بعینه واقع شده نظام الدین گنجوی
فرماید بیت پناه بلندی و پستی توی * همه نیستند آنچه هستی توی
* پستی و هستی قافیه توی ردیف خاقانی گوید بیت عید ست پیش از صبحدم ز دیدار
مژده بخمار آمده * بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده * خمار و
قافیه آمده و ردیف را قافیه لازم و قافیه را ردیف لازم نیست * آنکه روی
اصل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نمی شود و چهار حرف پیش او
از روی و چهار بعد از روی لاحق میگردد چنانچه شاعر گوید قطعه
قافیه در اصل یک حرف ست و هشت آن را تبع * چار پیش و چار پس این
نقطه آنها دائره * حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی
* بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نائره * چهار حرف که پیش از روی
باشند تاسیس و دخیل و ردف و قید ست اما تاسیس الفیست که یک
حرف متحرک میان او و روی واسطه بود چون الف یاور و خاور و کامل و عاقل
و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چرا که قافیه یاور و خاور و بر در و دلبر
حرف قافیه کامل و عاقل دل و منزل و مشکل شدن می تواند و دخیل
حرفیست که میان تاسیس و روی متحرک باشد مانند واو خاور و واو و یای
حائل و مائل و های جاهل و کاهل و غیر آن و شعرا رعایت آن در قوافی
جائز نداشته اند عادل را با کامل و یاور را با چادر قافیه می نمایند
و اگر رعایت آن کنند مستحسن میشود و اگر نه کنند مستکره نیست و ردف
عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یای
ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن
دو نوع ست یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و جهان
و کمان و زبان و مانند واو ستون و زبون و جنون و کنون و مثل یای
چنین و جنین و کمین و غیر آن و دیگر آنکه حرف ساکن واسطه باشد
حرف اول را که الف و واو و یا است ردف اصلی خوانند و حرف ثانی

ردف زائد و آن شش حرفست خا را سین شین فا نون شاعر گوید بیت ردف
زائد شش بود سے از فنون * خا و را و سین شین و فا و نون * خا چون تافت
و سوخت و ریخت و غیر آن را چون آرد و کارد سین چون کاست و پوست
شین چون داشت و کاشت فا چون تافت و یافت نون چون راند و ماند قید
حرف ساکن غیر ردف که بلا فاصله پیش از روے باشد و آن در پارسے
دوازده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان پارسے * ده
و دو بالا هست بشنو اے فتا * با و خا و را و زا و سین و شین * غین و فا و نون و واو
ها و یا * با چون صبر و جبر خا چون سخت و تخت را چون درد و زرد زا چون بزم و رزم
سین چون بست و دست شین چون دشت و هشت غین چون نغز و مغز
فا چون جفت و خفت نون چون پند و بند و چند ها چون بهر و نهر
واو مانند چون و زبون یا چون نیک و لیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجبست
چهار حرف دیگر که بعد از روے در آید وصل و خروج و مزید و نائره است
وصل عبارت از حرفیست که بروے پیوندد و حرف وصل در پارسے از ده بیش نیست
بیت ده بود وصل پارسے گویا * الف و دال و کاف و ها و یا * حرف جمع و اضافت
و مصدر * حرف تصغیر و رابطست دگر * الف چون یارا و نگارا دال چون کند و زند
کاف چون عیارک و دلدارک ها چون کرده و پرورده یا چون هستی و پستی حرف جمع
چون خوبان و محبوبان حرف اضافت چون سرم و برم یا سرش و برش یا سرت
و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن حرف تصغیر چون باغیچه و راغچه حرف
رابطه چون خلوتست و عشرتست خروج حرفیست که بوصل پیوندد چون خاموشیم و فراموشیم
و خاموشیش و فراموشیش مزید حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی رباعے
آن دل که بدست خویش بشکستیمش * هر چند گسست باز پیوستیمش * القصه ز لب بپای او افگندیم * چون شیشه
بدست بشکستیمش نائره حرفیست که بمزید پیوندد خواه یکحرف مانند شین درین بیت بیت دل که بدست تو سپردستمش *
بازده ای جان که نبردستمش * خواه بیشتر مانند میم و شین بدرین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردستیمش * ای جان بده
اکنون که نبردستیمش * و رعایت این چهار حرف در قافیه از ضرور یاتست چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نشود
الحمد لله و المنة که درین زمان بهار یعنی نسخه مسمی به چهار گلزار در مطبع شیخ اله بخش واقع سعادت گنج حلیه طبع پوشید

خاتمة الطبع